یادنامه

دکتر علی شریعتی

دفتر

اوّل

اهدائی کتابخانه
دکتر کاظم سامی

یادنامهٔ

دکتر علی شریعتی

به مناسبت چهلم او

از طرف

دوستان و دوستداران علی شریعتی

بمناسبت هفتمین شب شهادت او

شب هفت شبی است که جهان به تکامل می‌رسد و آفریدگار، جهان را برای آفرینش انسان آماده می‌گرداند. شبیست که فرشتگان آسمان صف زده‌اند تا نهایت هنرنمائی پروردگار را ببینند و در برابرش بسجده افتند. در این شب اسماء برای تعلیم دادن به آدم در لوح محفوظ رقم زده می‌شود، کرسی و عرش تزیین می‌گردند، فرشتگان آماده رقص و پایکوبی هستند ولی نمی‌دانند چرا. فرشتگان در مداری مخصوص قرار گرفته‌اند و تنها تسبیح می‌گویند و بحمد می‌پردازند، اما نمی‌دانند که فردا باید دربرابر موجودی به سجده افتند که کارش فساد در زمین و خونریزی درآن است. این را می‌دانند که کار آینده این موجود فساد و خونریزی است، اما غافل از اینکه همین موجود از نفخهٔ الهی نیز برخوردار است ودراین راه‌دراز خلقت عصای اختیار و آزادی به‌دست گرفته کوله‌باری از اسماء برپشت دارد و می‌رود تا از فَلَک پَران شود، از سِدْرَةالمنتهیٰ بگذرد و به‌ملاقات پروردگارش رسد و خداگونه شود.

آری امشب عرش وکرسی وبهشت تزیین‌شده همه آماده‌اند تا کلِ سرسدرِ خلقت، عروسِ آفرینش و هدفِ اصلی وجود بدروی صحنه آید و شادی‌کنان وپایکوبان به‌سویش شتابند و دربرابرش بسجده درافتند.

آدم با عصای اختیار و آزادی و کوله‌بار اسماء بدراه می‌افتد... از حیوانیت فرا می‌رود، از فرشتگان برتر می‌برد و به‌سوی پروردگارش روان می‌گردد.

آری روبه‌تکامل می‌رود، پله پله برتر می‌رود، آدم می‌شود، بارِمسؤولیت را بر دوش می‌گیرد، و همچنان پیش می‌رود، نوح می‌شود، ابراهیم می‌شود، موسی می‌شود، یحییٰ می‌شود، عیسی می‌شود، حسین می‌شود، فاطمه می‌شود، علی می‌شود، محمد می‌شود... بداوج‌کمال می‌رود، از قلهٔ کمال سرازیر می‌شود، به‌سوی درّه‌ها راه می‌افتد،

راه را گم می‌کند ، گاهی راه فراز وگاهی‌راه نشیب می‌پوید ، جهان تیره می‌گردد ، بدزمین می‌خورد وبرمی‌خیزد ، مأیوس می‌شود ، می‌خواهدراه‌را رهاکند و در همان‌جا بخسبد . . . ناگهان سوسوئی ازدور به‌چشمش می‌خورد ، پیشترمی‌آید ، نور تلوءتلوء می‌گیرد ، درخشان می‌شود ، افق روبه‌رویش را بازتر می‌بیند ، منبع نور چشمش را خیره می‌کند و رادگمگشتهٔ تکامل را بداو نشان می‌دهد . . .

آری او علی شریعتی است که با عصای اختیار وآزادی و کولهبار اسماء همچنان پیش آمده است و دوباره جهان را نور می‌بخشد و ناپدید می‌شود . . . که آری شب هفت شب خلقت انسان و کمال جهان است ، و او اکنون ناپدید شده است .

زیستنامهٔ دکتر شریعتی

از تولد تا جوانی:

در یکی از روزهای سال ۱۳۱۲ نوزادی در خانوادهٔ محمدتقی شریعتی، مرد دین وخدا، آموزگاری خردمند وانسانی پارسا وکوشا چشم بدنیا گشود. پدرش باارادت خاصی که بهپیشوای بزرگ شیعیان و ابرمرد دنیای اسلام داشت او را «علی» نام نهاد.

علی دوران کودکی را پشت‌سر گذاشت و راهی دبستان شد. شش سال بعد به دبیرستان‌فردوسی رفت وسپس دانشسرای مقدماتی را در مشهد بپایان برد. همهٔ آنهائی که علی‌را از نزدیک میشناختند بدین واقعیت اعتراف دارند که میان علی جوان ۱۹ساله با دیگر جوانان هم سن وسالش تفاوتی قابل درک وجود داشت علی برخلاف دیگر جوانان علم وآگاهیش بهآموختههایش در دورهٔ دبیرستان و دانشسرا محدود نمی‌شد، علی باشوقی بسیار در محضر پدر فاضلش بهکسب علم واقعی پرداخته و درآن سن وسال بهآگاهی‌های چشمگیری دست یافته بود که تحصیلات مدرسه‌ایش اعتبار چندانی دربرابر آن آموختهها نداشت.

علی باپایان‌کاردانشسرا بهآموزگاری‌پرداخت وبهکلاس‌درس قدم گذارد و بهکاری پرداخت که در تمامی دوران زندگی کوتاهش سخت بدان شوق داشت و با ایمانی خاص با تمامی وجودش آنرا دنبال می‌کرد.

دوران دانشکده:

شریعتی در سال ۱۳۳۴ بهدانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه مشهد وارد

گشت و رشتهٔ ادبیات فارسی را برگزید.

سال ۱۳۳۵ سالی است که با آن مرحلهٔ خاصّی در زندگی علی آغاز می‌شود. در این سال علی همسری برمی‌گزیند وبایکی از همکلاسان خود بنام «پوران شریعت‌رضوی» ازدواج‌می‌کند. علی ازآن تاریخ بابهره‌مند بودن از صمیمیت، فداکاری، گذشت وجنبه‌های وسیع انسانی همسرش، دغدغه خاطری از بابت زندگی خانوادگی‌اش نداشت تاجائی که عمدهٔ بار مسؤولیت زندگی بردوش همسرفداکارش بود. شریعتی درطول مدت تحصیل دردانشکدهٔ ادبیات باعلاقه‌ای خاص به‌کار تحقیق وپژوهش در زمینه‌های مختلف پرداخت و دست به انتشار آثاری چون: ترجمهٔ ابوذر غفاری ــ ترجمهٔ نیایش اثر آلکسیس کارل و یک رشته مقاله‌های تحقیقی در زمینهٔ مکتب واسطه زد. این همه معرف خصوصیات روحی، جهت‌فکری ودقت و ارزش کارهای تحقیقاتی جوانی بود که هیچگاه از تفکر، خلق وآفرینش بازنایستاد.

سفر به دیار غرب:

شریعتی در سال ۱۳۳۷ پس از دریافت لیسانس در رشتهٔ ادبیات فارسی چون شاگرد اول رشته شده بود برای ادامهٔ تحصیل به‌فرانسه فرستاده شد.

او جزء معدود دانشجویانی بود که بجا و بموقع برای ادامهٔ تحصیل وبرخورداری از امکانات وسیع علمی روانهٔ غرب شدند. او درحالی با فرهنگ وجامعهٔ غربی برخورد می‌یافت که اندوخته‌ای به‌نسبت وسیع از فرهنگ ملی فراچنگ داشت. او با برخورداری از آموخته‌های ریشه‌دار وپربارش در زمینه‌های تاریخ و فرهنگ ملی و اسلامی درحد یک‌انسان با تجربه و صاحب نظر با دنیای پرتلاطم و اقیانوس بیکران فرهنگ غرب برخورد نمود و باقدرت‌لازم توفیق‌آن یافت تابیاری بینش‌وسیع وموشکافش آنچه را که نمی‌دانست بیاموزد و بشناخت و شناخت علمی خود را در زمینه‌های مختلفی چون: جامعه‌شناسی، مبانی علم تاریخ ــ تاریخ وفرهنگ‌اسلامی وبسیاری زمینه‌های دیگر غنی سازد و با برخورداری ازمحضر استادانی صاحب مکتب و متفکرانی آزاد اندیش پا از حریم تحصیلات کلاسیک دانشگاهی بیرون نهاد و قدرت اندیشه‌اش را تعالی بخشید.

دوران‌اقامت چندسالهٔ‌شریعتی درفرانسه مصادف‌بود با یکی از دورانهای‌استثنائی و به‌عبارت دیگر اوج جریانهای سیاسی نهضت ملی ایران بعد از حوادث ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲. درآن‌دوران وبخصوص ازحدود ۱۳۳۹ به‌بعد عمدهٔ دانشجویان‌ایرانی درمغرب‌زمین بعد از سالها خاموشی و سکوت بحرکت درآمده بودند و با جریانهائی که به‌رهبری جبههٔ ملی در ایران بوجود آمده بود همگامی می‌کردند.

شریعتی درجریان این تلاشها با اعتقاد ژرفی که به‌نهضت ملی ایران و سرداربیر آن داشت با نوشته‌های محکم ومستدل و گفته‌های پرارزش خود از جمله مبارزان راستین جنبش میهن‌دوستان ایران در مغرب‌زمین به‌شمار می‌رفت.

شریعتی پس‌ازسالها تحصیل و تحقیق در فرانسه وکسب مدرک دکتری به‌سوی وطن بازگشت تا مهم‌ترین و سازنده‌ترین مرحلهٔ زندگی پربار خویش را آغاز کند.

بازگشت به‌وطن:

دکتر شریعتی پس از بازگشت به‌ایران مستقیما به‌زندان رفت و بعد از چند ماه به‌خراسان زادگاه‌خویش ــ آنجا که جمعی‌فراوان ازدوستانش و پیروان مکتب پدر ارجمند او انتظارش‌را می‌کشیدند رفت. دکتر شریعتی به‌دانشگاه مشهد پیوست وشوق وشوری ناگفتنی در بین دانشجویان بوجود آورد. کلاس درس دکتر شریعتی برای همهٔ دانشجویان حتی آنهائی‌که به‌دانشگاه‌فقط برای کسب‌مدرک‌آمده بودند دلپذیر وارزنده بود. زیرا که‌شریعتی باتسلط کامل وآگاهی وعلم‌وسیعش با وجود تمامی محدودیتهائی که وجود داشت می‌کوشید تادانشجویان را به‌ارزشهای فرهنگ‌ملی خویش‌آشنا سازد و وادارشان می‌ساخت تا از لاک بی‌تفاوتی و خمودگی بیرون آیند و به‌نقش و رسالت خویش‌آگاهی یابند.

در فاصله‌ای بسیار کوتاه شریعتی پا از محدودهٔ دانشگاه مشهد فراتر نهاد و در پی دعوتهای مختلف مشتاقان و ارادتمندان خود به‌مراکز مختلف آموزشی گام نهاد و با انجام سخنرانیهای علمی و روشنگر خویش، حال وهوای خاصی بوجود آورد.

مکتب سازندگی حسینیهٔ ارشاد:

سال ۱۳۴۸ را باید سالی مهم در تاریخ زندگی دکتر شریعتی و درتاریخ حوادث و رویدادهای سالهای اخیر وطنمان بشمار آورد.

در این سال است که درهای «حسینیهٔ ارشاد» بعنوان یک مرکز فرهنگی اسلامی به روی همهٔ مردم و بخصوص جوانان گشوده می‌شود و بعد از سالهای دراز سکوت و سکون موج دوستداران علم و جویندگان حقیقت بسوی این محل سرازیر می‌گردد.

در این محل است که دکتر شریعتی با قدرت و نیروی کم‌نظیری در هفته ساعتها بگفتار می‌نشیند و درمباحث مختلف سخن می‌گوید. او با کنجکاوی ودیدی وسیع از یکسو بتجزیه وتحلیل تاریخ وطنش، تاریخ جهان اسلام، چهره‌های مقدّس و شخصیت‌های بزرگ اسلام پرداخت وازسوی دیگر باظرافت وبینشی خاص بتوجیه چگونگی حیات جامعهٔ کنونی وطنش، ضعف‌های آن، نابسامانیها، پریشانیها و بالاخره جنبه‌های انحطاطی آن اقدام نمود وباشجاعتی کم‌نظیر کوشید تا مردم وبخصوص نسل جوان را از واقعیت‌های دردناک سرزمین خویش آگاه کند و جامعهٔ هویت ازکف دادهٔ وطنش را با اصالت‌های فرهنگ خویش آشنا سازد.

دکتر شریعتی با آن چهرهٔ آرام وخضوع خاصش زمانی‌که با مردم مواجه می‌گشت و رو در رو قرار می‌گرفت، گرم می‌شد، می‌خروشید وچون تندبادی توفنده همه را بهیجان می‌آورد. استحکام کلام، بافت منطقی جملات با اتکاء بدیشتوانهٔ غنی وعمیق فکریش هر شنونده‌ای را در کوتاهترین مدت سراپا گوش می‌ساخت و در نیمه راه گفتار تحت تأثیر قرار می‌داد و سپس بهیجان می‌آورد.

دوران سکوت و زندان:

دکتر شریعتی با تلاش خستگی‌ناپذیر شبها تا بصبح سرگرم خواندن و نوشتن بود و روزها بعد از مدت کمی استراحت بسخن گفتن می‌پرداخت. هرچه بیشتر می‌نوشت و بیشتر می‌گفت اقبال مردم و جامعه بهاو بیشتر می‌شد و در عوض دشمنان دین و ملت را بهراس می‌انداخت. دیگر تأمل بیش از این جایز نبود، بهکار استادی وآموزشی‌اش در

دانشگاه مشهد پایان‌دادند وبه‌عنوان عنصرنامطلوب از تدریس او جلوگیری بعمل آوردند. زمانی بعد از ادامهٔ سخنرانیهایش در حسینیهٔ ارشاد ممانعت بعمل آوردند وکمی بعد حسینیهٔ ارشاد را تعطیل ساختند تا دیگر مردم امیدی بهبازشنیدن سخنان دکتر شریعتی نداشته باشند.

شریعتی که دور از مردم بودن و در خاموشی بسربردن برایش زجری بزرگ بود، با تمام این ناراحتی‌ها ساخت و خود را با نوشتن هرچه بیشتر مشغول داشت.

ولی بداندیشان و دشمنان مردم را این‌همه بس نبود و سرانجام در مهرماه سال ۱۳۵۳ بزندانش افکندند. ومدت ۱۸ ماه او را در سلولی کم‌نور و تنها قرار دادند وبدین ترتیب ضربه‌ای خردکننده برپیکر این‌متفکر واندیشمند توانا وارد ساختند. باشد که بخود آید و سر تمکین فرود آورد.

رهائی و مرگ:

زمانی‌که شریعتی از زندان رهایی یافت امید آن می‌رفت که در مدتی کوتاه باد و رنج زندان را بفراموشی سپارد، ولی با ادامه‌یافتن محدودیتها و دور نگهداشتن او از مردم، اورا که عاشق وشیفتهٔ مردم وطنش و روبرو شدن با آنها وسخن‌گفتن با ایشان بود، پریشان احوال ساختند تا آنکه ناگزیر بترک وطن وبار ودیار گشت.[1]

دکترشریعتی در۲۵اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۶ تهران‌را بسوی اروپا ترک‌گفت بداین امید که بزودی با پیوستن همسر گرامیش و فرزندان دلبندش بهاو دوران جدیدی از زندگیش را آغاز کند و بتواند بخلق آثاری بیشتر، قوی‌تر و روشنگرتر بپردازد.[2]

سرانجام روز یکشنبه ۲۹خردادماه ۱۳۵۶ فرا رسید. درآنروز دوستان دکتر علی شریعتی ضمن آنکه شاهد سیمای آرام و لبخند صمیمی وهمیشگی او بودند، بخوبی احساس

۱ــ شرایط سخت زندگی دکترشریعتی را بعداز رهائی از زندان میتوان در آخرین نامهٔ او بداحسان فرزندش یافت و این نامه را درآخرین فصل این مجموعه خواهید خواند.

۲ــ در اینجا نیز آخرین نامهٔ او بپدرش گویاترین مدرکی است که معرف حال و روز او تواند بود. و این نامه را نیز در «آخرین پیام» خواهید خواند.

می‌کردند که نوعی شادی توأم با انتظار و تشویق وجود آن مرد بزرگ را دربر گرفته است. علی آنروز درانتظار آن بود تا از همسر فداکار و سخت‌کوشش و سه‌دختر دلبندش استقبال کند. از چندروز پیش به‌او خبر داده بودند که خانواده‌اش در آنروز به‌لندن وارد خواهند شد. زمان انتظار به‌سررسید هواپیما در فرودگاه لندن به‌زمین نشست و شریعتی کمی بعد خودرا تنها دربرابر دو دختر سیزده و چهارده‌سالهاش یافت که تنها و بدون مادر وخواهر کوچکشان آمده بودند. همسر و فرزند کوچک دکتر شریعتی اجازهٔ خروج از فرودگاه را نیافتند و بعنوان گروگان در ایران نگاه داشته شدند.

علی رطوبت بازمانده ازاشکهای فشانده برگونه‌های فرزندان‌دلبندش را درهنگام بوسیدن آنها احساس‌کرد و قبل از آنکه آنها سخن بگویند همه‌چیز را دریافت، قلبش فشرده گشت و گوئی دستی آهنین گلویش را نیز می‌فشرد.

دکترشریعتی بچه‌هارا دلداری‌داد و به‌آنها اطمینان داد که بزودی مادر وخواهر کوچکشان بجمع آنها خواهند پیوست.

شریعتی همچنانکه به‌همه امید می‌داد درآن شب هم کوشید به‌بچه‌ها امید و اطمینان دهد تا هیچ احساس ناراحتی نکنند و با خیال راحت به‌بستر روند. خود او هم به‌عادت همیشگی به‌اتاق‌مجاور رفت تابه‌سفرفکریش ادامه دهد. باشد که از این سیروسفر هم ارمغانی جاویدان کرامت کند انسانها را، ولی دست تقدیر بازیها درآستین داشت، دشمن، همچنانکه انتظار می‌رفت، به‌دسیسه‌چینی ادامه داد، بازی چگونه انجام گرفت، از جمله معماهائی است که وجود شریعتی را چون هاله‌ای دربر گرفته‌اند.

آری این‌چنین بود که قلب دکترشریعتی ازکار افتاد، واو که‌هرگز به‌بیماری‌قلبی دچارنبود طعمهٔ مرگ‌گردید وچراغ پرفروغ زندگی پربارش درزمانی‌که می‌رفت تا ازآن پس در اوج پختگی وتوانائی فکری وعملی سالیان دراز به‌خلق آثار شگرف بپردازد و به‌ملت وسرزمین وفرهنگ‌خویش صادقانه خدمت‌کند، خاموش‌گشت وگروهی عظیم از دوستداران، شاگردان و یاران وفادارش را در غم ازدست‌دادن عزیزی چون او سوگوار ساخت.

جنازهٔ او تا رسیدن فرزندش احسان از آمریکا وهمسرش وآخرین‌فرزندش ازایران درانگلستان باقی ماند و سرانجام با همراهی دوستان و نزدیکانش در روز یکشنبه هفتم

تیرماه به‌دمشق منتقل‌گردید ودرزینبیهٔ شام به‌امانت سپرده شد. برای جنازهٔ او درایران نقشه‌ها کشیده بودند، و لاجرم برای‌جلوگیری ازتزویر و ریای بداندیشان ودشمنان مردم جنازهٔ او نیز مثل پیشوای‌شهیدان حسین (ع) به‌زینب سپرده شد تا شهادت او نیز بی‌پیام نماند.

یادش گرامی و روانش شاد باد.

خورشید خاور

بِسمِ اللّهِ المستضعفین ، بِاسمِ رَبِّ النّاسِ

اِنَّ الصَّبرَ لَجَمیلٌ اِلّا عَنکَ وَاِنَّ الجزعَ لَقبیحٌ اِلّا علیکَ
وَ اِنَّ المُصابَ بکَ لَجَلیلٌ وَاِنَّهُ قَبلَکَ وَ بَعدَکَ لَجَلَلٌ

آه ای خورشید خاوری که از افق خراسان سر زدی و برآمدی و در اوج نیمروزی در افق باختر غروب کردی!

شکیبائی و خودداری برای هرمصیبتی برازنده است مگر دربرابر مصیبت تو، و بیتابی و بیقراری ناشایست است مگر برای تو. اندوه ما اینک بسیار گران و کمرشکن است و دیگر اندهان ما آسان و ناچیز بودند.

ای خورشید نیمروزی‌که بنالضّحیٰ رسیدی و دربوم الضّحیٰ تضحیه کردی. ماهنوز از حرارت نیمروزیت گرم نشده بودیم، خامان را ناپخته سوختی و غروب کردی.

ای خورشید خاوران! پس‌از قرنها ظلمت در شرق اسلام طلوع کردی و به‌گداختن برفهای اوهام وتعصب قرون، که اسلام نخستین وراستین‌را درخود پوشانیده‌بود، پرداختی و ابرهای جهالت و غرضورزی را به به یکسو زدی تا بار دیگر بهار اسلام به شکوفه نشیند و غنچه‌های تشیّع گل دهد.

اسلام را آنچنان‌که بود به‌مسلمانان شناساندی و تاریخ اسلام را از واقعه‌نگاری و مدح و جاپلوسی وفریب ودروغ رهانیدی، و این تنها تو بودی که مثلث فرعون و قارون و

بلعم را شناختی و به‌رسواکردنش دست زدی!

* * *

آه ای خورشید خاوران که از افق خراسان سر زدی و در اوج نیمروزی در باختر غروب کردی!

تو بودی‌که تشیّع پاکِ انسانسازِ علوی را اززیر نقاب دروغین و از زیر پوشش مسخ وانحراف وریای صفوی ودیگر دستگاههای همانندآن، به‌شیعیان‌علی‌شناساندی ومسؤولیّت شیعه‌بودن‌را به‌گوش‌نیوشمندان زمزمه‌کردی تا بدانند که ادعای شیعه بودن باری را به‌منزل نمی‌رساند و مسؤولیّت سنگینی به‌عهده دارد، تو مدعیان دروغین تشیّع را رسوا کردی.

توهمچون امام‌بزرگوار رهبشوای راستینت رفتارکردی وبه‌رسوائی مأمون وشناساندن تشیّع دست یازیدی تامأمون نتواند دست خون‌چکان از خون بنی‌هاشم را در توی دستکش محبت اهل‌بیت وآل علی بپوشاند.

آری تو با یادِ یادآوران رسالت‌قرآن را که تذکار و ذِکریٰ بود به‌اجرا درآوردی که اِنَّ الذِّکریٰ تَنفَعُ المُؤمِنینَ وخود به‌یاد و یادآوران پیوستی وپیوسته یاد و یادآوری!

* * *

آه ای خورشید خاور که از افق خراسان سر زدی و در کرانه‌های باختر در اوج نیمروزی غروب کردی!

تو به‌منتظران توضیح دادی که در انتظار موعود نشستن هنری ویژه خود دارد و این انتظار، نشستن و صبر پیشه‌گرفتن و درآخر دنباله‌کار خویش گرفتن نیست، بلکه انتظار مکتب اعتراض است وجنب وجوش وتکاپو وهرروز بامداد بر اسب مجیّز نشستن و به استقبال منتظر رفتن است و پسین هنگام به‌خانه بازگشتن و بار دیگر در هر بامداد تکرار این مهم و پیوسته آماده بودن.

آری گفتم منتظر که تو خودت گفتی: امام زمان در انتظار ماست که آمادگی و شایستگی پیدا کنیم و او منتظر است و ما منتظر.

آری این چنین بود ای برادر! فلسفه تاریخ ما سراسر همین است و هابیلها در قربانگاه انسانیت برای تقرّب جستن به‌خدا و خداگونه‌شدن و پذیرش یافتن خود را قربانی

می‌کنند ودرمقابل قابیل تسلیم‌شدنشان همین راز را دربردارد که ما خود قربانی می‌شویم و اسماعیل و اکبر به‌قربانگاه می‌بریم نه گوسفند و گاو.

* * *

آه ای خورشید خراسان که از خاور سربرآوردی و در اوج نیمروزی در باختر غروب کردی!

تو گفتی حسین وارث آدم است و خون هابیل را از قابیلیان می‌طلبد که السّلامُ عَلیکَ یا وارثَ آدَمِ صِفْوَتِ اللّه.

و این خون در هر دوره بیشتر می‌شود و بر بار بدهی قابیلیان می‌افزاید و ناری نارِ دیگر به‌دنبال می‌آورد وحسین خود نارالله و آبِ‌نارِه می‌شود و این سلسله همچنان حلقه‌ها بر حلقه‌هایش حلقه می‌خورد تا بالاخره منتقم حقیقی بیاید وخون همه هابیلیان را ازقابیلیان بگیرد. وتوخود ناری شدی ودر این سلسله دراز به‌صورت حلقه‌ای درآمدی.

آری شهادت حسین را گفتی دو روی دارد: خون و پیام. خون را حسین داد و عباس واکبر واصغر دادند و پیام را زینب با خود برد و بار سنگین شهادت را بر دوش گرفت وبه‌آخر رسانید، همان باری که آسمان وزمین از برداشتنش سر باز زدند ونتوانستند کشید.

* * *

آه ای خورشید خاوران که از کرانه‌های خراسان سر برزدی و در اوج نیمروزی در کرانه مغرب ناپدید شدی!

ابوذر بار پاک پیغمبررا به‌گونه‌ای معرفی کردی که اسلام را چونان پاسداری سترگ به لب آیات قرآن دارد و استخوان شتری که از گوشه کوچه برداشته در دست تا کعب الأحبارها را توبیخ کند و نگذارد آیات و احادیث را درجهت منافع صاحبان زر و زور به توجیه نشیند.

آری ابوذری که از مدینه تا شام و از شام تا صحرای رَبَذه همچنان به توده‌ها فریاد می‌زند:

درشگفتم ازکسی کاو فقر را در خانه می‌بیند
لیک با شمشیر بر مردم نمی‌شورد.

راستینت بیابیم و راه تکامل را دربیش گرفته بپیمائیم .

آه چگونه علی مظلومی را بمدعیان پیروی از او معرفی کردی که همیشه نه از بیم دشمنان که از قصور و دریافتِ نارسای دوستان خانه‌نشین بود وچهره‌اش برای همه ناشناس وآماج تیرهای ناجوانمردانهٔ اتهام دشمن و دوست .

آه آن‌مرد بزرگی که‌بیست و سه سال دوشادوش رسول بزرگوار اسلام برای ساختن مکتب درتلاش‌بود وبیست و پنج سال خاشاک درچشم و استخوان در گلو برای حفظ وحدت بجان‌کوشید وحق شخصی خودرا فدای وحدت دین نو و جامعهٔ تازه باگرفته وآسیب‌پذیر کرد وزهر را چون نوش سرکشید . و بالاخره پنج سال بی‌امان و ستیهنده وبی هیچ سازشی برای تحقق عدالت‌کوشید و بدون لحظه‌ای درنگ وانحراف تا نفس آخر بدین اصل پایبند بود و سرانجام شهید عدالت گردید .

آری و بار اورا ، همسر وفادار و حق‌طلب اورا چه خوب شناساندی آب دریا را در کوزه نتوان ریخت ، اما بهاندازهٔ یک تشنگی توان چشید ، وچون فاطمه در هیچ قالب و تعبیری نمی‌گنجید بهخوبی بیانش کردی که آری فاطمه فاطمه است وبس و نه هیچ چیز دیگری .

* * *

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و بهاوج رسیدی و در اوج نیمروزی در کرانه‌های مغرب بهغروب نشستی !

اُمّتی را داغدار کردی که هویّت خود را می‌یافت و امام راستین خویش علی و فرزندانش را آنچنانکه بودند و تو شناسانده بودی می‌شناختند ، زیرا کلیّت امّت با وجود امامی که ازمیان امّت و درمیان امّت و با امّت و برای امّت باشد مفهوم می‌گردد ، و امام از امّت شناخته می‌شود .

و مفهوم حج را ــ روشنتر از برادر بهیُمکان نشسته و تبعیدیِ تعصب ونادانی ــ بدگوش افراد امّت خواندی‌که باشمر اندرون می‌گردد وبیرون نمی‌رود وآخرین نکتهاش یعنی مُنایش را می‌گویم که گلتی اول از سومی شروع‌کن و خوب هدف بگیر و جَمَرات دستچین‌شده و برگزیدهٔ عرفات را نخست برسر سومی بکوب که یعنی باید اول از همه بزرگترش را هدف

و بهدنبال او صدای حُجر ازکوی وبرزن کوفه بدگوش می‌رسد که نمی‌گذارد حقّ آن مظلوم شهید را که تا آخرین نفس ، برای حفظ وحدت و اصول اسلام درتلاش وتکاپو بود و سرانجام شهید عدالت و انساندوستی و حقپرستی گردید ازمیان بردارند و ازکوفه تا مَرجِ عَذْراء برای شکوفانگهداشتن حق علی و باردادن بذرهائی که محمّد (ص) و علی کاشتند با خون خود و یاران بهآبیاری دست می‌زند و جانشین دروغین پیغمبر را رسوا می‌سازد و زمینه را برای دروی جانانهٔ حسین در کربلا آماده می‌گرداند .

* * *

آه ای خورشید خاوران که از کرانه‌های کویر خراسان سربرآوردی و در افق مغرب در اوج نیمروزی رخ از جهان بپوشانیدی !

کویری پهندشت وبیکران بودی با آفتاب سوزان و حیاتبخش وگرمائی روینده که گستره‌ای صریح و بی‌مانع داشتی وحقایق را آنچنان که بود و باید می‌بود آشکارا گفتی . و آنکس که قصد دریافت راستیها را داشت در پیچاپیچ کوهها و گمر رودخانه‌ها و لا بهلای جنگلها گم نمی‌شد که بازهم سرگردان و تشنه بازگردد .

آری بهپدر ومادر نشان دادی که ما متهمیم و چه اتهام‌های ناجوانمردانه‌ای ما را از آنان جدا کرده است و در یک راهیم و بهسوی یک هدف اما نه همراه و نه‌هماهنگ و نه هم‌برداشت‌که‌آنان درلفافه‌های‌زمانزدگی وسُنّت‌پرستی وشخصیت جوئی خود را پیچیده‌اند و ما خواستار برکنارکردن پرده‌های ضخیم و بهیکسو زدن دستهای آلوده و ناپاک و ازمیان برخاستن کسانی که یَصُدّون عَن سَبیلِ‌اللّه هستند برای دیدن اسلام خالص محمّد و تشیّع علی و پیمودن بی‌واسطهٔ راه آنان برای رسیدن بهمقام قرب الهی و خداگونه شدن ، با بازگشت بهخویشتن خویش و بازگشت بهقرآن و آنچه بودهایم و آنچه داشتهایم .

* * *

آه ای‌درخشنده خورشید حیاتبخش خراسان‌که دراوج نورپراکنی نیمروزیت یکباره در باختر روی نهان کردی !

چگونه توانم گفت که دیگر درمیان ما نیستی و بهسوی ما باز نمی‌گردی که اینهمه راه نشان دادی و ظلمت ما را فروزان کردی تا راههای بی‌نشان خودرا با راهنشانهای

کرنت و ازمیان برداشت . هشیارباش تیرت به‌خطا نرود و گلوله‌هایت را حرام نکنی .

وطوافش را بعنی‌که دراین خانه چه چیزی را می‌جوئی و سرگردان چه‌ای و به‌کدام سمت می‌روی و چه را خواهی ، خانه را یا خدای خانه را یا خود را ؟ و عرفاتش را و سعیش را و قربانیش را و إحرام و لبّیکش را ، همه و همه چه زیبا و شایسته و خداگونه بیان کردی .

* * *

آه ای خورشید خاوران که از خراسان سر زدی و عالمی را در این شب تیره، سا روشن کردی و در اوج نیمروزیت در دیار غرب به‌غروب میل کردی!

چگونه‌توانم‌آنچه را حیات‌بخشیده‌ای ونور و حرارت دمیده‌ای برشمارم که‌خورشید جهانتاب است اگرچه از محدوده، خراسان برده‌ند .

وآخرین سخن جاویدانت شناساندن آن جاودانه شهیدی است که برسر دو راهی اللّه وطاغوت ، سبیلَ‌اللّه‌را برگزید ودرکارخانه، عظیم خلقت از ساخته‌های‌خرفه واستثنائی به‌شمار آمد وانتخاب کرد .

آری گنتی به‌فرمان خالق در وَقب آمده‌بود تا راه بر تَلَق بندد ، ولی خود به‌فلق پیوست که حُرّ در همه، احوال حُرّ است و در هیچ حال دست از حرّیّت برندارد اگرچه پُتکهای بلا پی در پی برسرش کوبیده شود وتنش را به‌بندهای گران ببندند .

و چنان‌گوند که سرورش در آخرین دم به‌او گفت :

ود چه نیکونامی مادرت برتو نهاده است و تا ابد نیز حُرّ ماندی .

آری ای‌برادر چگونه‌بارم‌گفت‌که چه‌ها گفتی‌که چه‌حاجت به‌گفتن است ، گفته‌هایت با وجود ما یکی شدند و سراپاشور وعشق آمیزد وعشق آتش به‌خرمن وجودمان زد و خاکستر شدیم ،که‌گوئی می‌دانستیم ابرتیره خورشیدگرنابخش وانسان آفرین ما را در زیر سیاهیهای طاغوتی خود پنهان خواهد کرد و ما را از نور و حرارتش محروم .

* * *

آه ای‌خورشید خاوری که ازخراسان سرزدی و در اوج نیمروز درغرب چهره از ما در پوشیدی .

تبیین و توضیح گفتار علی مظلوم و شهید عدالت بود که به‌شناساندن قاسطین و

مارقین وناکثین دست‌بازیدی تا همه، حقیرستان و عدالتخواهان واسلام‌جویان وعلی‌پُرسان و تشیّع‌پژوهان در هردوره‌ای این سه‌گروه را نیک بشناسند که صِفّین وبصره ونَهروان همه‌جا هستند و دردهای علی همیشه تازه است و آتش افروزانش همیشه وجود دارند .

چرا راه‌دور برویم ، تو خودت قربانی همین سه‌گروه هستی و هرآن از جبهه، حَمَل به‌صِفّین وازآنجا به‌نَهروان‌می‌تاختی ودشمنان قرآن‌را که قرآنی دردست‌داشتند وقرآنهائی بر سر نیزه و قرآن بر لب ، به‌دوستان می‌شناساندی .

آری قاسطین و مارقین وناکثین رخت دیگری پوشیدند ونامهای تازه‌ای برگزیدند و به‌تجدید قوا وبسیج نیرو پرداختند و به‌جنگ علی آمدند .

افسوس اکنون‌که کوفه وعراق وحجاز باردیگر تجهیز شده بود تا پس‌از ماه رمضان به‌صِفّین روی‌نهد وقاسطان‌را برای همیشه به‌جای‌خود نشاند ازمیان ما رفتی و به‌بینهایت پیوستی وبه‌دیدار پروردگارت شتافتی که إِنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الرُّجعیٰ و چقدر مشتاق این ملاقات بودی!

* * *

آه ای خورشید خراسان که از شرق طلوع کردی و در اوج نیمروزی در غرب رخ نهان کردی!

علی نیروهارا بسیج‌کرده باردیگر به‌جبهه، صِفّین درشمال منطقه برد ، منتظراست ماه رمضان به‌پایان‌برسد وبا تمام نیرو حرکت کند ، جای محمّد بن أبی‌بکر در جبهه، راست سپاه و جای عَمّار یاسر در جبهه، چپ و جای مالک أشتر در قلب سپاه خالی است . علی تنها است ، علی‌جان به‌یاری علی برخیز که از داغ محمّد و عمّار یاسر ومالک پشتش شکسته است . خبر قتل محمّد بن أبی‌بکر را در مصر یعنی غرب عراق برای علی آورده‌اند دست خود را برپشت شکسته‌اش‌گذاشته همچنانکه اشک ازچشمانش سرازیر است‌می‌گوید : إِنَّ حُزْنَنا عَلیٰ قَدرِ سرورِهِم بِهِ ، إِلاّ أَنَّهُم نَقَصُوا بَغیضاً وَنَقَصْنا حَبیباً = اندوه پایان‌ناپذیرما برای محمد به همان اندازه، شادی معاویه و همفکران معاویه است ، با این فرق که آنان دشمنی را ازدست دادند و ما دوستی را .

هنوز از زیر بار این اندوه کمر راست نکرده است‌که خبر مسموم‌شدن مالک‌اشتر را

اهدائی کتابخانه
دکتر کاظم سامی

برایش می‌آورند ، دیگر نمی‌تواند خودداری کند ، صبر جایز نیست و جَزَع واجب است ، می‌نماید: آه مالک! چه مالکی ، به‌خدا قسم کوهی استوار و یگانه بود و کوهستگی سخت و غیرقابل نفوذ ، نه سُتوران و خوکان را یاری آن بود که ازدرّه‌هایش فرا روند و نه‌پرندگان را توان آن که بر قلهٔ شامخ و سر به‌آسمان سایش به‌پرواز درآیند . مالک برای‌من همانگونه بود که من برای رسولِ خدا بودم .

* * *

آه علی‌جان! دوستدارانت ، فرزندانت ، خواهرانت و برادرانت گرد آمده‌اند و همه خواستار سخنرانی تو هستند ، مشتاق شنیدن کلمه‌ای از دهانت هستند تامشکلات اجتماعی واسلامیشان حل‌گردد ، می‌خواهند زاد راهی‌بردارند، توشه‌ای برگیرند و به دست پُر از دَرِخانات و ازپای سخنرانیت (درهرجا) بروند ، برخیز! برخیز!

وآخرین نوشته‌ات ، آخرین دستخطت را می‌خوانم :

«... ومن درآستانهٔ مرحلهٔ تازه‌ای که آغاز کرده‌ام و می‌روم تا «مُهاجِرًا إلَی اللّه» سرنوشت دیگری را در ادامهٔ سرگذشت خویش دنبال کنم و جز لطف خدا که اعجازگر و دشمن‌فریب بزرگ است و جز همّت یاران همدرد و همراه زاد راهی ندارم و امید پناهی...»

آری علی جان! مهاجرا الَی اللّه رفتی و به‌پروردگارت پیوستی . که خدا خود فرموده است :

وَ مَن یَخرُج مِن بَیتِهِ مُهاجِرًا إلَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللّهِ ، وَ کانَ اللّهُ غَفُورًا رَحیمًا . (۱۰۰/۴)

آری جاویدیت و بی‌نهایت پیوستی و به‌یادآوران تبدیل شدی . یادت از دل ما نرود و راهت را از یاد نبریم و بدرگاه مقدست سوگند که در ادامهٔ راهت ازپای ننشینیم .

انتخاب شهادت

در مزارآباد شهر بی تپش — وای جغدی‌هم نمی‌آید بگوش
دردمندان بی‌خروش و بی‌فغان — خشمناکان بی‌فغان و بی‌خروش
مشت‌های آسمانکوب قوی — واشدند و گونه‌گون، رسوا شدند
در مزارآباد شهر بی تپش — دارها برچیده خون‌ها تشنه‌اند
جای‌خشم‌وکین وشعبان بوته‌ها — پشکُن‌های پلیدی رُسته‌اند

.... خشمگین ما بی‌شرف‌ها مانده‌ایم.

«اکنون زمان منتظر یک‌تن‌است، همه‌چیز درانتظاریک‌فرد است، فردی‌که تجسم همهٔ ارزشهائی است که دارد نابود می‌شود ومجسمهٔ همهٔ ایده‌ال‌هائی است که بی‌باور و بی‌حامی‌مانده، ومظهر عقیده وایمانی است‌که بهترین پاسدارانش بخدمت دشمن‌رفته‌اند.

آری، اکنون در انتظار این است که یک مرد چه می‌کند؟

گاه در تاریخ این چنین پیش می‌آید و اکنون این چنین پیش‌آمده‌است.»

و این کلام او است که در شش سال قبل در شامگاه یک‌روز بزرگ ــ عاشورا ــ و در آغاز یک سخن پس شورانگیز دربارهٔ شهادت گفته شد. و امروز دررثاء تو کلامی زیباتر، گویاتر و درست‌تر از کلام خود او نمی‌یابیم.

گوش کنید:

«گاه درتاریخ این‌چنین پیش‌می‌آید. واکنون نیزاین‌چنین پیش‌آمده است: سال شصت هجری‌است. پنجاه‌سال از مرگ پیامبر آزادی و عدالت و مردم گذشته است، عصری پیش آمده است که درآن همه‌چیز سقوط می‌کند ــ همهٔ ثمرات انقلاب تباه می‌شود و یأس

تنها ایمان استوار خلق می‌گردد ــ »

ومن اکنون ازخودم و از شما و از همه می‌پرسم که آیا تصویری موجزتر وبهتر ازاین می‌توان برای آن سال و برای این سال ، برای آن‌زمان و برای این زمان و برای هــرزمان یافت . آنقدر درست که می‌تواند یک قاعده باشد نه برای سال شصت هجری که برای سال ۱۳۹۷ هجری هم . و نه پنجاه سال بعد از مرگ پیغمبر که چهارده‌قرن بعداز مرگ پیـامبر هم و نه در عاشورای حسین که در عاشورای «علی» هم !

گوش کنید بازهم کلام اوست .

«آری ، در روزگار سیاهی که اشرافیت جاهلی جان دوباره می‌گیرد، و« زور جامه» زیبای تقوی و تقدس میپوشد» وآرزوی آزادی و برابری که اسلام در دل‌های قربانیان زور و زر برانگیخته بود ، فرو می‌میرد و «جاهلیت‌قومی» میراث‌خوار «انقلاب‌انسانی» می‌شود و «کتاب راستی» بر سرنیزه‌های فریب بالا می‌رود و از حلقوم مناره‌های مساجد ، « اذان شرک» بگوش‌ها می‌رسد و گوساله زرّین سامری بانگ توحید برمی‌دارد و برسنّت ابراهیم ، نمرود تکیه‌می‌زند وقیصر ، عمامه پیامبر خدا برسر می‌نهد و جلّاد ، شمشیر جهاد بردست می‌گیرد و ایمان «داروی خواب» و ایمان کفر می‌گردد و رنج مجاهدان ، همه برباد مـی‌رود و برای منافقان ، گنج بادآورده می‌آورد ، و جهاد قتل عام ، و زکات غارت عوام ، و نماز فریب عوام وتوحید نقاب شرک واسلام زنجیرتسلیم وسنّت‌پایگاه حکومت ،وقرآن ابزارجهل، وروایت آلت‌جعل ،و شلّاق‌ها دوباره بر کرده‌ها فرود می‌آید و ملت‌ها دوباره بهاسارت‌بیش کشیده می‌شوند وآزادی باز بهبند همیشگی‌گرفتار می‌شود و اندیشه بهزندان دیرین خفقان و سکوت افکنده می‌شود و توده‌ها تسلیم وآزادگان اسیر و رویهان گرسوی و گرگان سیر و زبانها ، بافروخته بهزر، با فروبسته بهزور و با بریده بهتیغ ، واصحاب ، فضیلت‌هایی را که از دوره ایمان و جهاد کسب کرده بودند و در انقلاب ، بهائی گران یافته بودند ، ارزان فروخته‌اند و افتخارات گذشته را با ولایت شهری مبادله کرده‌اند و با از خطر فتنه گریخته و بار سنگین مسؤولیت از دوش افکنده بهزاویه امن عزلت و فراغت پاک ریاضت خزیده و سلامت و عافیت خویش را ، درازای سکوت بر ظلم و رضای برکفرآبرومندانه باز خریده‌اند و با در صحرای رَبَذه و چمنزار غَدْرا نابود شده‌اند و اکنون دین و دنیا بر مراد کفر و جور

می‌گردد وشمشیرها شکسته وحلقوم‌ها بریده ودارها برچیده ، وخونها شسته‌اند»وموج‌های انقلاب و فریادهای اعتراض و شعله‌های عصیان فرو مرده‌اند و همه جوش‌ها و خروش‌ها فرو نشسته‌اند و «برمزارآباد شهیدان» و «قبرستان سرد و ساکت زندگان» و شب سیاه هراس وخفقان سایه‌افکنده وبر ویرانه‌های ایمان وامید مسلمانان «وای جغدی هم نمی‌آیدبگوش»، «جاهلیت‌جدید» سیاه‌تر و وحشی‌تر وسنگین‌تر از«جاهلیت‌قدیم» و دشمن اکنون‌هوشیارتر و چیره‌تر و پخته‌تر ازپیش و درمیان مردم آگاه ، تجربه‌ها همه تلخ و ثمره همه تباهی ، شکست و شهادت .

. . . . ناگهان جرقه‌ای در ظلمت ، انفجاری در سکوت ،سیمای تابناک شهیدی‌که زنده برخاک گام‌برمی‌دارد» ازاعماق‌سیاهی‌ها ، از انبوه تباهی‌ها ، چهره روشن وپیروزمند یک«امید» ، درشب ظلمانی یأس، مردی ازخانه بیرون می‌آید تنها و بیکس، با دست‌های خالی ، یک تنه بر روزگار و وحشت و ظلمت وآهن یورش برده است . جز «مرگ» سلاحی ندارد . دراین‌جهان هیچ‌کس نیست که همچون او ، بداند که «چگونه باید مرد؟»دانشی که دشمن نیرومند او ــ که بر جهان حکومت می‌راند ــ از آن محروم است ، و این است که قهرمان تنها ، بهپیروزی خویش بر انبوه سپاه خصم ، این چنین مطمئن است ، و این‌چنین مصمم ، و بی‌تردید ، بهاستقبال آمده است .

آموزگار بزرگ «شهادت» اکنون برخاسته است ، تا به همه‌آنها که جهاد را تنها در «توانستن» می‌فهمند وبه‌آنها که پیروزی بر خصم را تنها در «غلبه» ، بیاموزد که «شهادت» نه یک«باختن» که یک «انتخاب» است ، انتخابی‌که درآن ، مجاهد با قربانی شدن خویش، درآستانه معبد آزادی و محراب عشق ، پیروز می‌شود .

و «او» وارث آدم‌که به بنی‌آدم زیستن داد ــ و وارث پیامبران بزرگ‌که بهانسان «چگونه باید زیست» را آموختند ــ اکنون آمده‌است تا در این روزگار ، بهفرزندان آدم چگونه باید مرد را بیاموزد .

اوآموخت‌که «مرگ‌سیاه» سرنوشت‌شوم مردم زبونی‌است که بهرهزنگی تن‌می‌دهند تا«زنده‌بمانند» چه‌کسانی‌که گستاخی‌آنرا ندارند که «شهادت» را انتخاب کنند ، «مرگ» آنان را انتخاب خواهد کرد .»

ـ واما در مورد «علی» تا آنجا که من می‌دانم شهادت را انتخاب کرد چرا که به گفتهٔ خود او «شهادت در فرهنگ ما، در مذهب ما یک حادثهٔ خونین و ناگوار نیست، درفرهنگ‌ما شهادت مرگی‌نیست‌که دشمن ما برمجاهد تحمیل کند ـ شهادت مرگ‌دلخواهی است‌که مجاهد، با همهٔ آگاهی و همهٔ منطق وشعور وبیداری وبینایی خویش، خود انتخاب می‌کند.

حسین را نگاه کنید، از شهر خویش بیرون می‌آید، زندگیش را رها می‌کند، و برمی‌خیزد تابمیرد. زیرا جز این‌سلاحی برای مبارزهٔ خویش برای رسواکردن دشمن، برای دریدن این پرده‌های فریبی که برآن قیافهٔ کریهٔ نظام حاکم زده‌اند، ندارد، برای این که اگرنمی‌تواند دشمن را بشکند ـ لااقل باین وسیله رسوا کند، اگر نمی‌تواند قدرت حاکم را مغلوب‌سازد، آنرا محکوم‌کند. وبرای این‌که در اندام مردهٔ این نسل خون تازهٔ‌حیات وجهاد تزریق کند. او که یک انسان تنهای بی‌سلاح و می‌توان است و درعین‌حال‌مسؤول جهاد ـ جز مردن و جز انتخاب مرگ سلاحی وچاره‌ای ندارد.

«حسین بودن» بداو مسؤولیت جهاد با این همه پلیدی و قساوت را داده‌است و برای جهاد جز «بودن خویش» هیچ ندارد، آنرا برمی‌گیرد و از خانه به‌قتلگاه خویش می‌آید. ـ

ـ واین‌سرنوشت صاحب این‌کلمات نیز بود که با همهٔ ایمانش و باهمهٔ آگاهی‌اش با یک‌عزیمت وحرکت وهجرت پرشکوه ـ همهٔ وجودش را، خانواده‌اش را و عزیزانش را در طبق اخلاص گذاشت و راهی دیاری شد که مسؤولیت خویش را در عصری که حق بی‌دفاع و بی‌سلاح شده است انجام دهد، شاهد بگیرد که بیش از این دیگر نمی‌توانستم.

«درچنین‌روزگاری‌است‌که «مردن»، برای یک‌مرد تضمین «حیات» یک‌ملت است. شهادت او مایهٔ بنای یک ایمان است، گواه آن است‌که جنایتی‌بزرگ، فریبی بزرگ، غصب وقساوت وجورحاکم است، شاهدانیات‌حقیقتی‌است‌که انکارمی‌شود، نمونهٔ وجود ارزشهایی است که پامال می‌گردد. از یاد می‌رود ـ فریاد خشمی است بر سر سکوتی که می‌خواهد در تاریخ «رسیب» شود و«نمونه»ای است ازآنکه باید باشند و «گواهی» است بر آنچه در این «زمان» خاموش پنهانی می‌گذرد و بالاخره تنها شکل جهاد و تنها دلیل وجود و تنها

نشانهٔ حضور و تنها سلاح حمله و دفاع و تنها شیوهٔ مقاومت، «حقیقت»، «راستی» و عدالت است.»

و او آگاه از چنین رسالتی که تقدیر تاریخی انسان بر دوشش نهاده بود بسوی قتلگاه‌خویش شتاب‌گرفت. او می‌دانست زمان‌که بادست ارتجاع و شرک به‌عقب بازگردانده می‌شود چشم بداو دوخته تاگامی پیش‌نهد. ومردم که دراسارت‌خاموش وبی‌حرکت‌مانده‌اند بدفریاد او محتاجند و بالاخره پیام خدا که اکنون به‌دستهای شیطان افتاده‌است از او می‌خواهد که با مرگ خویش، این فاجعه را شهادت دهد.

و این که یکبار دیگر:

إِنَّ اللّٰهَ شاءَ أَنْ يَراكَ قَتيلاً.

و اکنون خداوند او را چنان که خواسته است می‌بیند.

و دیگر «علی» درمیان ما نیست.

یادش گرامی باد.

چه باید کرد ؟

جهاد ...

و باز این سؤال تکرار می‌شود که :

« اکنون چه باید کرد ؟ » او در حیاتش یکبار و شاید بارها این سؤال را مکرر کرد و درگفتاری بلیغ و نوشتاری فصیح جواب خود را بازگفت و بارها و بارها و اکنون بعد از مرگ او بازهم این سؤال تکرار می‌شود . وبگذاریدکه بازهم پاسخ را از خود او بشنویم او که رهگشای ما بود و هست .

اکنون چه باید کرد ؟ بعداز نبود دکتر . دکتر گفته بود «همه می‌گویند : همچنان ! چون هرکاری نتیجه‌اش شکست است ، چون نمی‌توان ، قصه مشت ودرفش است با دست خالی جلو نیزه و تیغ و تیر رفتن وظیفهٔ شرعی نیست ، بلکه اشکال هم دارد ، آدم مسؤول ومؤاخذه می‌شود . وَلَاتُلْقُوابِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . جهادی‌که سرنوشتش شکست و درک حتمی است ، انتحار است ، بهبود کفر وظلم است ، فایده‌ای ندارد و بجای آن اگر بنشینی ، آرام بگیری و به‌تربیت مردم و تعلیم قرآن و تبلیغ احکام و نقل احادیث پیغمبر مشغول شوی مفیدتراست . می‌بینم‌که همه‌وهمه ازمقدس ودانشمند گرفته تا شیعهٔ حق‌پرست وحتی روشنفکران حق‌شناس که جبههٔ اجتماعی و فکری و سیاسی‌شان کاملا مشخص است ، همه با هم در پاسخ این پرسش عصر هم‌آوازند وحتی وبی‌استثناء پاسخ همه این است‌که‌نه ! و در این میان تنها یک مرد ، آن هم یک مرد تنها ، فتوی می‌دهد که : آری ! »

دکتر از سال ۶۰ هجری می‌گوید و از فتوای حسین که یک تنه می‌ایستد و دربرابر انبوهی که می‌گویند نه ، می‌گوید آری !

« یعنی چه‌آری ؟ یعنی‌که در عجز مطلق ، در ضعف مطلق ، یک انسان آگاه و آزاد

که ایمان دارد ــ در عصر سیاهی وسکوت ــ دربرابر غصب وجور، بازهم مسؤولیت جهاد دارد. فتوای حسین این است: آری. در «نتوانستن» نیز «بایستن» هست. برای او «زندگی عقیده وجهاد» است بنابراین، اگر او زنده است، و به‌دلیل اینکه زنده است، وبه‌دلیل اینکه زنده‌است، مسؤولیت جهاد درراه عقیده‌را دارد. انسان زنده «مسؤول» است، نه تنها انسان توانا و از حسین زنده‌تر کیست؟ در تاریخ ما کیست‌که به‌اندازهٔ او حق داشته باشد که «زندگی کند»؟ و شایسته باشد که «زنده بماند»؟

نفس انسان بودن، آگاه بودن، ایمان داشتن، زندگی کردن، آدمی را «مسؤول جهاد» می‌کند و حسین مَثَل اعلای «انسانیت زندهٔ عاشق وآگاه است».

توانستن یا نتوانستن، ضعف یا قدرت، تنهائی یا جمعیت، فقط «شکل» انجام رسالت و چگونگی تحقق مسؤولیت را تعیین می‌کند نه وجود آن را.

باید بجنگد، اما سلاح‌جنگیدن ندارد. با این همه بازهم وظیفه داردکه بجنگد ــ و این حسین است که فتوی می‌دهد و تنها او است که فتوی می‌دهد: آری.

و او تنها انسانی است که می‌گوید آری. یک مرد تنها است، او از مدینه، خانهٔ خویش بیرون رفته است تا هنگام حج ــ کنار کعبه در پاسخ مردم بگوید آری. وآنگاه از مکه شتابان وحج نیمه‌تمام خارج می‌شود تا به‌روزگار نشان دهد که چگونه؟»

ــ و می‌بینید که دکتر خود بعنوان شاهد و بعنوان شهید رهرو این طریق بود و شهید همین راه شد ــ و او در روزهائی که افکار و اندیشه‌ها به‌یأس و ظلمت ونابردی و انحراف دچارشده، ظلمت وسکوت وهراس برهمه‌جا حکومت می‌کرد. و رجزخوانان انقلابی دیروز رسوا شده و یا به سمت کفر وظلم درآمده بودند و دست و بازوی جهاد، به‌دست و بازوی جلاد سپرده شده بود و شکست‌ها، خیانت‌ها، فرارها و یأسهای سیاه در همه‌جا سایهٔ مرگ‌گسترده ونفس‌ها را درسینه‌ها حبس‌کرده‌بودتنها وتنهابرآمد وحسین‌وار گفت‌آری. وگفت ونوشت ونوشت وگفت تا آنجا که زبانش بسته و قلمش شکسته شد و ناچار به‌مهاجرت گردید. و در نخستین روزهای مهاجرت ونابهنگام ولی‌آگاهانه شهادت را برگزید.

و به‌قول خودش در یک لحظهٔ انقلابی، «بودنِ بستِ خویش» را در آتش یک عشق و یک ایمان افکند و یک پارچه خدائی و یک پارچه نور و اهورائی شد.

«مرگ او یک حادثه نیست یک درگیری است، مرگ تحمیل شده بر قهرمان نرازدی است» ــ و بقول خودش چنین مرگی در فرهنگ ما یک درجه است، وسیله نیست، خود هدف است، اصالت است، خود یک تکامل، یک عدالت، خود یک مسؤولیت بزرگ است، خود یک راه نیم‌بر بطرف‌صعود به‌قلهٔ معراج بشریت است و خود یک فرهنگ است.

در سوگ مرگ او کلامی زیباتر از کلام خود او نیست با هم زمزمه کنیم:

«درهمهٔ قرنها وعصرها، هنگامی‌که پیروان یک‌ایمان و یک اعتقاد قدرت دارند، با جهاد، عزتشان وحیاتشان را تضمین می‌کنندو وقتی که به‌ضعف دچار شدند و همهٔ امکانات مبارزه‌را از آنان گرفتند با شهادت حیات وحرکت و زندگی و ایمان‌وعزت وآینده و تاریخ خودشان را تضمین می‌کنند که:

شهادت دعوتی است به همهٔ عصرها و به همهٔ نسلهاکه:

اگر می‌توانی بمیران، و اگر نمی‌توانی بمیر.»

اکنون او مرده است و ما مرده‌ها زنده‌ایم‌او سخنش را گفته است و ما نشنیده‌ایم، او رفته است و ما مانده‌ایم و صدها سال است که چنین است و جا دارد که برما بخندند که ما مظهرذلت و زبونی براو مظهر حیات وعزّت می‌گرییم و این یک ستم دیگر تاریخ‌است که ما عزادار وسوگوار آن عزیز باشیم و تازه عزاداری ما ــ بدان سان که دکتر از جلال نقل کرده بود ــ بدین‌مانند است‌که «سنّت شهادت‌را فراموش کردنایم و به‌مشبره‌داری شهیدان پرداختنایم» وبجای شیعهٔ «علی»بودن وپیرو «حسین»بودن ــ چنانکه دکتربود ــ عزادار شهیدان‌شده‌ایم وبس وبدین‌سان‌همیشه درعزا خواهیم‌ماند، پس‌نزائی‌نیست، چرا که عزا برای نبودن است و دکتر هست‌حی و حاضر وشاهد وناظر ــ نه تنها درپیشگاه خدا که در پیشگاه خلق نیز و در هر عصری وقرنی و هرزمان وزمینی او شهید است ــ و همیشه جاوید.

او مثل هرشهید درعصر نتوانستن و غلبه‌نیافتن با مرگ خویش بردشمن پیروزشد واگر دشمن را نشکست ــ رسوا کرد.

او مثل دیگرشهیدان‌قلب تاریخ است، هم‌چنان قلب به‌رگهای خشک خون حیات و زندگی می‌دهد ــ جامعه‌ای که رو به‌مردن می‌رود ــ جامعه‌ای که فرزندانش ایمان خویش‌را به‌خویش ازدست داده‌اند، جامعه‌ای که به‌مرگ تدریجی گرفتار است، جامعه‌ای که تسلیم

را تمکین کرده است ــ جامعه‌ای که احساس مسؤولیت را از یاد برده است وجامعه‌ای که اعتقاد به انسان‌بودن را درخود باخته است و تاریخی که ازحیات وجنبش وحرکت و زایش بازمانده است ــ شهیدهم چون‌قلبی به اندامهای خشک مرده بی‌رمق جامعه خون خویش‌را می‌رساند وبزرگترین معجزهٔ شهادتش این است که به یک نسل ، ایمان جدید به‌خویشتن را می‌بخشد و در یک کلام قلب او از کار ایستاد تا قلب جامعه بتپد . یادش گرامی باد!

روحی که همواره در میان ماست.

در خاندان ایمان وآگاهی زاده‌شد. در فروغ مجاهدت ودرگیری بینائی آموخت. در مکتب تفسیر و قرآن پرورش یافت. خون شهیدان اسلام را ــ هم در تاریخ وهم در روزگارخویش ــ مانند خون‌شهدای مسجدگوهرشاد تاشهدای ۱۵ خرداد و... ــ لمس‌کرد. درس خواند. مسافرت کرد. با افکار و اندیشه‌ها آشنا شد. دید و درک کرد و دانست. کتاب جامعه وشهادت را بارها خواند. فصل جهاد وحماسه را ازبرکرد. دشمنی با استعمار و استبداد درخونش جای گرفت. با همهٔ پیشوایان ومجاهدان زندگی کرد. در برابر «سیمای محمد(ص)» پروانه گشت تا خود را بسوزاند. بدان نزدیک شد. در آستانهٔ حضور، علی را دید. در وجود او محو گردید. ابوذر را دید راه مبارزه آموخت. عَمّار را دید، شهیدی را که ملاک حقّ و باطل است شناخت (سَتَقْتُلُکَ الفِئَةُ الباغِیَةُ ــ ای عَمّار! ترا گروه تجاوزکار خواهد کشت ــ حدیث نبوی). از کنار پیکر مسلم مالک‌اَشتَر گذشت. در مَرج عَذرا بر بدن حُجربن عَدی نماز خواند. ظهر عاشورا بدسرزمین خون سجده کرد. وقتی به صحرای کربلا نزدیک شد، حسین شهید شده بود. تابش آفتاب عاشورا بر خون حسین روح او را دوباره آفرید. بهسوی دوید تا حسین را بیابد، پیکر آغشته بهخون امام را یافت. در کنار آن بدن ایستاد و بدان خیره گشت، دید هنوز سخنی را زیر لب زمزمه می‌کند: «هَلْ مِن ناصِرٍ یَنصُرُنی؟» پاسخ‌داد: «لَبَّیک ــ من، من ترا یاری می‌کنم، ای‌شهید راه خدا، من ترا یاری می‌کنم و با تو پیمان می‌بندم که با یزید بیعت نکنم، و فریاد ترا بهنسلها و زمانها برسانم تا هیچکدام، در هیچ زمان با یزید روزگار خویش بیعت‌نکننده دشمنی با یزید در این «ابوذر عاشورائی»، دشمنی خونی بود.

دکتر شریعتی از شگردهای استعمار بخوبی آگاه بود. از مبارزات سیاهان خبر

داشت. از نحوهٔ عمل استعمار فرانسوی در الجزایر مطلع بود. و هم از روح مبارزهٔ این ملت‌ها زمینه‌ها یافته بود و هم می‌دانست که نقش «آگاهی» در تحصیل «آزادی» تا چه اندازه است. او نفوذ استعمار را در کشور ما، بویژه در پنجاه سال اخیر، با همهٔ وجود حس می‌کرد. می‌دید که چگونه دشمنان دین و عدالت و مردم وحق، برای فریفتن عوام، به‌دینداری و عدالت گستری تظاهر می‌کنند و توده‌ها را فریب می‌دهند. بحث «تشیّع علوی و صفوی» را برای همین به‌میان کشید. غرض او از این بحث تاریخ نویسی نبود، شرح حال زمان‌بود، نمی‌توانست تحمل‌کندکه دستگاه‌حاکم پیشوای‌دین وحسین‌زمان‌وفرزند تابناک وشجاع و عالم وعادل وخلف سرزندهٔ‌حسین را از مملکت اسلامی ایران تبعیدکند، و سپس مجلس روضه بگیرد و خود در مجلس حسین عزاداری کند؟. پس دو تشیّع است: تشیع خمینی، و تشیع استبداد مخوف، تشیعی که هدف است و تشیعی که وسیله.

اختلافی که با برخی از روحانیان داشت نیز از همین‌جا بود. روحانیت را به سه بخش تقسیم می‌کرد: یکی گروهی‌که جز تأمین زندگی منظوری ندارند و از همهٔ اهلیتها می‌بیرهاند و به‌جای خدمت به‌دین خیانت می‌کنند. این‌گروه را ــ مانند هرمسلمان آگاه و هر روحانی بصیر وعالم وعامل ومتعهد ــ نمی‌پذیرفت. وبرطبق روایات و دستورات دین این‌گونه عالمان‌را درامردین متهم می‌ساخت (فَاتَّهِمُوهُ فِی دِینِکُم ــ امام صادق‌علیه‌السلام)

دوم گروهی‌که فضل ودانش دینی دارند اما فاقد آگاهی زمانی وشعور سیاسی و تجربهٔ اجتماعی‌اند. این‌گروه را هم برای تبلیغ درست و نشر اسلام، در جهان امروز، مجهز وقادر نمی‌دید. و او عقاید خویش را در این مورد کتمان نمی‌کرد و صریحاً می‌گفت.

گروه سوم عالمان مجاهد آگاه و طلاب فداکار متقی. این دسته را می‌پرستید. او خود می‌گفت: «دانشجویان، اغلب در چهارسالهٔ دورهٔ دانشجویی به‌مبارزات اجتماعی می‌پردازند ولی روحانیون وطلاب در همهٔ عصر در سنگر مبارزه اند. بنابراین اگر طلاب با فرهنگ مبارزه بیشتر آشنا گردند، مبارزات اجتماعی و دینی به‌ثمر خواهد رسید و اگر امیدی هست به‌روحانیت است».

و این سخن از او معروف است: «هرجا قراردادی برای فروش وطن و علیه مصالح وطن امضاء شده‌است ازطرف دکتر ومهندس و وزیراست و هرجا اعلامیه‌ای علیه وطن‌فروشی

و خیانت داده شده است با امضای «الاحقر» است» یعنی روحانی وعالم دینی. و این بزرگترین تقدیری است که از روحانیت شده است.

یکبار شنیده بود که واعظ بدبخت وجاهلی که در مشهد منبر می‌رفته است دریکی از منابر خود به‌او بد گفته است و از جمله گفته است: «دکتر علی شریعتی مقلد آقای خمینی است». با شادی و شعف بسیار می‌گفت: «حماقت این باصطلاح واعظ روحانی را ببین. او به‌جای مذمت من بهترین توصیف را ازمن کرده است، اگر من یک میلیون تومان می‌دادم کسی حاضر می‌شد برود ودر ملأ عام بگوید علی شریعتی مقلد خمینی است؟ این افتخاراست برای من که مقلد ایشان باشم. من غیر از ایشان چه کسی را می‌توانم به‌عنوان مرجع بپذیرم. آیا ما می‌توانیم مقلد او باشیم و حق داریم این نام را بر روی خود بگذاریم؟

ببینید یک باصطلاح واعظ چگونه تقلید از عالم واقعی زمان را تخطئه می‌کند و آب به‌آسیای‌استعمار واستبداد می‌ریزد. حالا اگر دکتر علی‌شریعتی با این‌گونه‌آخوندهای جاهل و مغرض و عامل ظلم وظلمه بد بود و دربرابر آنان ــ با برخی‌ناآگاهان ــ موضع مخالف داشت گناه کرده بود؟ آیا شما در هر مقامی هستید حتی روحانی، با اینگونه کسان موافقید؟

مقایسه کنید شعور و ادراک اینگونه آخوندها و منبریهای خائن به‌دین و خائن به لباس را با روح بیدار و دل دردمند و وجدان آگاه و شعور دورنگر و قلب آتش‌گرفتهٔ‌کسی که این سخن اوست و این درد او، برای دین خدا:

«اگرما بینش‌مذهبی‌خویش را بامنطق امروزمان هماهنگ نکنیم، و اسلام متحرک ومتعهد ومثبت را، آنچنان که بوده است، نشناسیم، با حمله‌های پیگیر و نیرومند امواج، رحتی طوفانهای بنیان‌کن اجتماعی و اعتقادی و اخلاقی ومکتبهای فکری وفلسفی این عصر که از همه‌طرف بشدت دارد به‌نسل جدید و روشنفکر هجوم می‌آورد، احتمال این هست که در دوسه نسل دیگر، بسیاری ازاصول اعتقادات خویش را ازدست بدهیم و نسلهای آینده اصولا کوچکترین گرایش وحساسیتی در این زمینه‌ها نداشته باشند، و دیگر برایشان اسلام حقیقی و خرافی فرقی نکند». (امت و امامت، ص۱۲).

این دردمندی و دردآشنائی وآگاهی وشناخت را مقایسه کنید با آنهمه جهل و انحطاط باخود کنارگیری با مال‌اندوزی و دنیاداری دسته‌ای از باصطلاح روحانیون. چگونه می‌توان از اینگونه انسانی آگاه خواست که هر بقال و شعرباف معمم شده‌ای را به‌نام اسلام محمد و اسلام علی و اسلام ابوذر و عمّار و اسلام عاشورا و شهادت و اسلام زینب و رسالت احترام کند.

او با این رجّاله نادانان دنیاطلب مخالف بود نه با چهره‌های حقیقی دین و فقه و تفهیم.

دکترشریعتی به‌روحانیت متدین آگاه‌متعهد عشق‌می‌ورزید، او به‌هنگام ذکر طلاب مجاهد لبریز از غرور و احساس می‌شد، به‌هنگام یادآوری روحانیان زندانی موی بر بدنش راست می‌شد و برق غرور و انتقام در چشمانش شعله می‌زد. از حوزهٔ علمیهٔ قم با احترام عمیق یاد می‌کرد و به‌اعتبار تعهد و آگاهی آنجا را چون کعبهٔ آرمانها می‌دید. از عالمان وفقهایی چون آیت‌الله طالقانی وآیت‌الله منتظری، باشکوه و تجلیل بسیار سخن می‌گفت. و با شیفتگی اینگونه مردان را از جمله سازندگان روح خویش و حماسهٔ خویش می‌دانست و سرمشق نسلهای مجاهد و درگیر.

روزنامهٔ کیهان، قسمتی از نوشته‌های دکتر را ــ که از طریق دستبرد به‌دست مأموران افتاده‌بود ودر اختیارکیهان قرار داده‌بودند ــ نشرکرد. هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ یاد شده ندانستند که نمی‌توانند چیرهٔ اصلی متفکر اسلامی دکتر علی شریعتی را آلوده سازند. این اندازه می‌دانستند و از وضع خود خبر داشتند که وقتی به‌او نام جنگار ما ــ بدهند باعث آلودگی می‌شود، اما ندانستند که دریا به‌دهان... نجس نمی‌شود.

دکتر شریعتی، با کمال هوشیاری، در مقالهٔ «بازگشت به‌خویش»، مطالبی علیه استبداد موجود و نظام فاسد گنجانیده بود، وآنان سفیهانه نفهمیدند وآن مقاله را در تیراژ وسیع نشر دادند. اکنون نیز به‌آن نکات اشاره نمی‌شود تا این بدبختان بیدار وآگاه نگردند.

دکتر شریعتی انسانی بزرگ، مسلمانی مجاهد، شیعه‌ای خالص ومخلص و دارای سوز و شور معروف تشیع، علی‌شناسی آگاه، وپرخاشگری بیدارکننده، ومبارزی آشتی‌ناشناس،

و متفکری عمیق، و وجدانی بیدار بود و فریادی که تا جاودان طنین افکن است.

همانگونه که روح حسن صباح، در کوههای الموت هنوز می‌گردد و پاس می‌دهد، روح دکتر شریعتی ــ این مبارز آگاه علوی ــ سالهای سال، از گران تا گران ایران و دیگر کشورهای اسلامی و هرجای جهان که جوانان مسلمان باشند، خودرا می‌نماید، ودر وجدان زمان و پیکر تاریخ حاضر است.

روح دکتر شریعتی، در حسینیهٔ ارشاد، در مسجدها، در مدرسه‌ها، درحوزهٔ علمیهٔ قم و میان روحانیون مبارز و طلاب جوان، در مشهد، در مسجد گوهرشاد، در کانون نشر حقایق اسلامی، در همهٔ دانشگاهها و دانشکده‌ها، و مدارس عالی، در هرجا که او بوده و سخنرانی کرده است، درخانه‌ها و کتابخانه‌ها، در دل وجان جوانان همه‌جا و همه‌جا حاضر است و همیشه درمیان نسلها و نسلها هست و با آنان است، به‌آنان الهام می‌بخشد، آرمان می‌دهد، حماسه می‌آموزد، و در آنان آگاهی و ایمان و جهاد می‌آفریند.

(بمناسبت هفتمین روز شهادت او)

. . . بلکه آنان زنده‌اند

و این هم نظر یکی از نویسندگان بیدار متعهد . و این سخنان ترجمان درک و احساس همهٔ نویسندگان و مجاهدان و آگاهان و متفکران اسلامی است ، در ایران و در دیگر کشورهای جهان . . .

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

برادر گرامی من دکتر علی شریعتی به‌شهادت رسید ، او به‌پیروی از شریعت حقهٔ اسلامی در سالهای شکوفائی عمر کوتاه خود و در همهٔ دقایق و لحظاتی‌که نبض زندگی او در دوران حیات برمرکتش می‌زد شهید زمان خودبود . شهادت به‌تعبیر اسلام و در ادراک بی‌کرانه و نیاض علی شریعتی نه در ایثار جان ومرگ در میدان نبرد بلکه در حضور در زندگی زمانه و رنج ومحنتی است که از رهگذر استبداد وستم ظالمان و سالوس ریاکاران و غارت زراندوزان برمردم بینوا می‌رسد . او در زندگی امت خود شهید و شاهدی در حد اعلای صداقت بود ، واین شهادت را با قلم وزبان درترسیم چهرهٔ واقعی انقلاب اسلامی وحکومت اصحاب زر و زور و دجالانی‌که در تاریخ جامعهٔ بشری دین را وسیلهٔ نظام دنیوی وسالوس وریای خودکرده‌اند شجاعانه وعالمانه وعاشقانه بیان‌کرد . آنچه‌او درچهره‌گشائی از حقیقت اسلام انجام داد و دربناه آن واقعیت تعهد ومسئولیت انسانی را بر نسل‌های جوان جامعهٔ ما عرضه کرد کاری بس عظیم و سترگ بود که از قرنها پیش از او کسی کمر به همت این مهم نبسته بود و اثرآن تا روزگاری دراز در حیات فرهنگی ومعنوی ملت‌ما باقی خواهد ماند . او در زمینهٔ این جهاد انسانی تبلور زندهٔ یک امت بود ، زبان وقلم او در

جرخش بیدادگری وظلم وستم نظام استبداد تیغی بُرّان و الماسی درخشان وحجتی قاطع بزد. منطق او در ادامهٔ حقیقت انقلابی اسلام وماهیت اجتماعی وانسانی قیام محمد آنچنان نهضتی در تفکر و اندیشهٔ نسلهای جوان وطن ما بوجود آورد که رژیم استبداد هراسان ووحشت‌زده کانون‌فعال ومرکز نشرعقاید وافکار او یعنی حسینیهٔ ارشاد را برخلاف قانون تعطیل کرد و مدتها شریعتی وپدر بزرگوار وفاضل اورا بزندان انداخت وسپس زبان و قلم او را بهبند کشید و اورا بصورت آتشفشانی خاموش درآورد. انسانیکه بافضل ودانش وسیع خود چراغ درخشان تفکر واندیشهٔ نسلهای جوان بود محکوم بهسکوت وعزلت‌گردید. کتابهای او که چیزی جز بیان حقیقت و وسیلهٔ روشنی افکار وهدایت اندیشه‌های سرگوفتهٔ نسل‌جوان نبود ازکتابخانه‌ها جمع‌آوری‌شد وچه‌بسیارجوانهائی‌که بهخاطر خواندن‌کتابهای شریعتی و با وجود کتابهای شریعتی در خانه‌شان بزندان افتادند و بزیر شکنجه رفتند.

او حجت ودلیل‌زندهٔ زمان خود و جامعهٔ خود و شهید زنده فاجعه‌ای بودکه‌قدرت استبدادی ازظلم وفساد وغارتگری برملت ایران تحمیل‌کرده است. او بهمصداق هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ تجسّم زندهٔ معرفت وآگاهی و وجدان‌بیدار زمان خود بود. او برکهٔ صاف وزلالی از شهادت بود که چهرهٔ پلید کفرها و پلیدیها وستمگریهای استبداد را مجسم می‌کرد، راه تحقیق و ریاکاری سالوسان زمان را برهمه وآشکار مینمود و تفاوت بین حق وباطل را در چهرهٔ مدعیان واقعی اسلام و ریاکاران روحانی‌نمای اسلامی نشان می‌داد. او هرجگاه بهشهادت علی وحسین دوبطهر جاویدان جوانمردی وشجاعت وفضیلت اشکترحم نریخت و خود بهپیروی قهرمان بزرگ اسلام بهشهادت بیداد و ستمگری زمان‌خود شجاعانه پایمردی کرد و در همین راه بهشهادت رسید. راه او راه جاویدان حق وحقیقت وجهاد برعلیه ظلم وستمگری بود. او بهاجر معنوی خود رسید و همهٔ انسانهای بافضیلت و با شهامت باید بهراه او ادامه دهند. خاطرهٔ عظیم ومیراث پربرکت او را باشجاعت و فضیلت زنده نگهدارند. با اهریمن ظلم و استبداد بهمبارزه برخیزند و بهندای هَلْ مِنْ ناصرٍ یَنْصُرُنی‌مردانه پاسخ‌دهند که بقول دکترشریعتی این‌خطاب حسین درکربلا نه‌بهیاران حاضربود که آنان همهٔ جان خودرا در راه جهاد باظلم و فساد بنی‌امیه ایثار کرده بودند بلکه خطاب حسین به همهٔ نسلها و به همهٔ انسانها و بهمهٔ مبارزانی بود که سرنوشت

آنها را در همهٔ اعصار و قرون بهقیام برعلیه بیدادگری دعوت می‌کند. شریعتی بهدعوت حسین لبیک گفت و عاشقانه جان داد. او راه شهادت را آگاهانه انتخاب کرده بود وبرای او نظیر همهٔ مردان بافضیلت تاریخ راه خدا راه جهاد برضد بیدادگری و راه معرفت و راه امر بهمعروف و نهی از منکر بود.

خوشا بحال‌کسانی‌که بر بیداد زمانهٔ خود از راه قلم وقدم بهشهادت برمی‌خیزند و بهشهادت بهخاک هلاکت می‌افتند.

من بهخانوادهٔ او تسلیت‌نمی‌گویم بلکه‌برای فرزندان او وهمهٔ فرزندان بافضیلت وطن خود آرزو می‌کنم که همچون دکتر شریعتی پیوسته ناهد زنده وشهید جاوید زمان خود باشند.

علی‌اصغر حاج سیدجوادی

۱۳۵۶/۳/۲۰

آخرین پیام : نامه به پدر

و آخرین کلام: نامه به پسر

پدر، استاد و مرادم.

بروشنی محسوس است که اسلام دارد تولدی دوباره می‌یابد. عوامل این «بعثت اسلامی وجدانها» که عمق ودامنهٔ بسیاری گرفته است متعدداست واینجا جای طرح وتفسیرش نیست. اما، فکر می‌کنم مؤثرترین عامل، به‌بن‌بست رسیدن روشنفکران این عصر است و شکست علم و ناتوانی ایدئولوژی‌ها و بویژه، آشکارشدن نارسائی‌ها وکژی‌های سرسالیسم مارکسیستی و سرسال دمکراسی غربی است که امیدهای بزرگی درمیان همهٔ انسان‌دوستان وعدالتخواهان وجویندگان رادنجات نهائی‌مردم برانگیخته بود و درنهایت بهاستالینیسم و مائوئیسم منجر شد ویا رژیم‌هائی چون رژیم اشمیت و گی‌مولد و کالاهان، و علم هم که به‌جای‌آنکه جانشین‌نابسنده‌تری برای‌مذهب شود ــ که ادعا می‌کرد ــ سرازیرب اتم درآورد وغلامی سرمایه‌داری و زور، ودرنتیجه، از انسان جدید، بدبختی غنی و وحشی‌ای متمدن ساخت و آزادی و دمکراسی هم میدان بازی شد برای ترکتازی بی‌مهار پول وشهوت وغارت آزاد مردم و لجن مال‌کردن همهٔ ارزش‌های انسانی.

تمامی این تجربه‌های تلخ زمینه را برای طلوع «دوبارهٔ ایمان» مساعد کرده است و انسان‌که همچگاه نمی‌تواند دغدغهٔ «حقیقت‌یابی، حق‌طلبی وآرزوی فلاح» را در وجدان خویش بمیراند، در کوچه‌های علم، ایدئولوژی، دمکراسی، آزادی فردی (لیبرالیسم)،

اصالت‌انسان (اومانیسم بی‌خدا)، سوسیالیسم دولتی، کمونیسم مادی (مارکسیسم) اصالت اقتصاد (اکونومیسم) ومصرف‌پرستی ورفاه ــ به‌عنوان هدف‌انسان وفلسفهٔ زندگی درفرهنگ ونظام‌بورژوائی وبالاخره تکیهٔ مطلق و صرف بر «تکنولوژی وپیشرفت» یعنی تمدن وآرمان نظام‌های‌معاصر... به‌بن‌بست‌رسید و با آن همه امید و ایمان وشور واشتیاقی که درانتخاب این رهگذرهای خوش‌آغاز بد انجام داشت وهرکدام را بهامید حقیقت و کمال ونجات، با پشت‌کردن به‌خدا و از دست نهادن ایمان پیش‌گرفت و با عشق وشتاب وفداکاری بسیار پیمود، سرش به‌سختی بددیوار مقابل خورد و یا از برهوت پریشانی وپوچی وضلالت مطلق سردرآورد و سوسیالیسم او را بهاستبداد چند بُعدی و دمکراسی بهحاکمیت سرمایه وآزادی به‌بردگی پول‌وشهوت وحتی علم اورا بهانسلاخ‌ازهمهٔ کرامتهای انسانی و ارزش‌های‌متعالی وجودی وسلطهٔ غول‌آسای تکنولوژی بیرحم ونَکال‌افکند، وطبیعی‌است که اندیشه‌های بیدار و روح‌های آزاد و وجدان‌های سلیم وطاهر که هنوز مسخ نشده‌اند و انگیزه‌های اصیل فطرت آدمی‌را در عمق وجود نوعی خویش نگاه داشته‌اند وآتش قدسی حق وحقیقت وکمال وفلاح در کانون دلشان خاموش وخاکستر نشده است، به‌خدا بازگردند و قندیل مقدّسی را که در آن زیت عشق میسوزد و از منشور بلوریش خدا می‌تابد وهستی را و این شبستان طبیعت را و خدای پرگوهرفطرت ودرون انسان را گرمی و روشنائی عشق وآگاهی وخودآگاهی می‌دهد و به‌همه‌چیز معنی می‌بخشد، دوباره دراندیشه و روح وزندگی خویش برافروزند و در تلاش آن‌باشند که این‌مشکات حقیقت را بر سقف شبستان این عصر بیاویزند و این مصباح‌هدایت را فراراه این‌نسل دارند وآینده را از پوچی و تباهی انسان وتمدن وفرهنگ وزندگی وعلم وهنر وکار انسان نجات دهند.

یکی دیگر از علل و عوامل این بازگشت به‌سوی خدا وجستجوی ایمان در این نسل سرکش وحق‌طلب و حقیقت پرست این است که دیگر مذهب را از پس پرده‌های زشت وکینه وکفر وارتجاع نمی‌بینند، پرده‌هائی‌که صدها لکهٔ تیره وچرکین ریا وتخدیر وخیل وتعصب و خرافه وتوجیه و محافظه‌کاری ومصلحت پرستی وسازشکاری و رکود وجمود و تنگ‌اندیشی و تعبد و تقلید وتحقیر عقل و اراده وتلاش انسان وقرابت نامشروع باقدرت وثروت حاکم ــ که همیشه ایمان واخلاص و پرستش و فقه وکلام وقرآن وسنت و ولایت وخدا و پیغمبر وامام

وعقل وعلم وجهل واجتهاد وشهادت ودعا و عبادت وایمان بمعاد ونجات و . . . . همهٔ ارزش‌های خالق وخلق وگنجینه‌های عزیز و نفیس مذهب ومردم درکابین این نکاح حرام می‌شد ـ برآن افتـــاده بود . این پرده‌ها اکنون فروافتاده وایمان بی‌حجاب و بی‌نقاب چهرهٔ زیبا و شسته و روشن خویشرا بردیده و دل انسانهای صاحبدل و صاحبنظر نمایانده است و خدا بی‌واسطهٔ سایه‌ها و آیه‌هایش ظاهر شده وجان‌ها را پر می‌کند و قلب‌ها را گرم و افق‌ها را روشن و قبرها را برمی‌شوراند و کفن‌های پوسیده را برمی‌درانـد و تابوت‌هـای خشک و تنگ را درهم می‌شکند و کالبدهای مرده را جان می‌بخشد و «آن» ـ آن نمی‌دانم چدای که معجزهٔ خلقت وحیات وحرکت وفضیلت درمیان بنی‌آدم از او سر می‌زند ـ نازل شده‌است و فرشتگان و نیز آن «روح» باربدن گرفته‌اند . از همه‌سو ، شب قدر است و مطلع فجر نزدیک !

پدر بزرگ و بزرگوارم ! آیا این تنها مایهٔ تسلیت که عمرتان را همه با خدا سـر کردید و با سالهای زندگی را همه در راه او گام برداشتید و در کار اشاعهٔ «کلمهٔ خـدا» دراین زمانه‌ای که غاسق بر همه‌جا سایه افکنده است آغازگری مخلص ومتقی ومؤثر بودید ، تمامی رنجهایتان را التیام نمی‌دهد و همهٔ محرومیت‌هایتان را جبران نمی‌کند؟ و این که راهی را که آغاز کردید ناتمام نماند و بی‌سرانجام تمام نشد و می‌توانید مطمئن باشید که میراث مقدس ما محفوظ خواهد ماند ، برایتان آرام‌بخش و بشارت‌آمیز نیست ؟

من ، به‌لطف خدای بزرگ که از این همه محبت‌های اعجازگرش نسبت به‌خویش شرمنده‌ام و احساس آن قلبم را بدرد می‌آورد و روحم را از هیجان به‌انفجار می‌کشاند ، بی‌آنکه شایستگی‌اش‌را داشته‌باشم بدراهی‌افتاده‌ام که لحظه‌ای از عمر را برای زندگی‌کردن وخوشبخت‌شدن حرام‌نمی‌کنم وتوفیق‌های او ضعف‌هایم را جبران می‌کند و چه لذتی بالاتر از این که عمر ناچیزی که در هرصورتش ، می‌گذرد،این‌چنین بگذرد . . . ؟

و شما ، اکنون که این نسل تشنه و نیازمند و این همه برای دست یافتن به‌حقیقتی ازایمان و معنایی از قرآن وسخنی از نهج‌البلاغه در تب‌وتاب است وچشم به‌راه شما و چند تنی چون‌شما ، دریغ است‌که ساعات شب و روزتان جز به‌اشعام معنوی جوانان گرسنه وتشنه ومشتاق‌بگذرد و عده‌ای دکاندار هارشده ازپول وسود ، بحث‌گاوها وخرهاشان را با شما ودر

محفل شما مطرح کنند وآدم‌هائی چون زرکش (شما را بخدا اسم را نگاه کنید ، یعنی‌کارش فقط درزندگی این‌است که هرجا طلا هست به‌آنجا کشیده‌می‌شود یا هرجا بوی‌طلا می‌شنود در تب وتاب آن می‌افتد که آن را کش رود . یا آدمی است که میزان حق وباطلش وترازوی ارزش‌هایش طلاست و با باربری است که فقط طلا می‌کشد . . .) ، با آن کلماتی که در بازار خلق می‌شود و درباسگاه کلانتری با زانداری طرح ، نزد شما بیایند و عزیزترین لحظات انسانی را که در قرآن و نهج‌البلاغه بخته شده است ، بیدریغ به‌تباهی کشانند .

بهرحال ، من به‌عنوان یکی از دست‌پروردگان‌علم وتقوی وایمان شما می‌دانم که زندگی‌ام را چگونه بگذرانم و هرگز در بیهدردادن عمرم که با عمر شما قابل قیاس نیست سخاوت بخرج‌نمی‌دهم . شما می‌توانیدخدائی‌ترین‌کلمات: خدا ومحمد وعلی را بدین‌نسل که شب و روز با سکس و پول ومصرف وبوجی و با ماتریالیسم تغذیه‌می‌شود برسانید وخدا ومحمد وعلی وهمهٔ دردمندان این نسل چشم براه ومتوقع ومنتظر شمایند .

فعلا من عازم سفرم ، سفری که اعجاز مکر ساز خداوند است ، اینکه از شما اجازه نگرفتم مراعات حال واعصاب وخیالات شما را کردم ، اکنون که آخرین دقایق اقامتم در خانه و در وطن است دست شمارا می‌بوسم و منتظر شما میمانم و برای آنکه نظر خدا را هم دربارهٔ این سفر بدانید ، آنچه را در جواب من آمد نقل می‌کنم :

آقاجان ! پریشب با قرآن تفالی کردم وگفت :

نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُس . . . . . .

و اکنون‌که نزدیک طلوع دوشنبه است و دو سه ساعتی به‌حرکت ، پس از نماز صبح که محتاج و بحرّ از او خواستم تا دربارهٔ این سفرم با من حرف بزند و حرفش را بزند، بالای صفحه نوشته بودند : «بد» . تکان خوردم ، آیه را خواندم . . . از شوق گریستم : (از چند آیه قبل شروع می‌کنم تا موضوع بحث ومطالب طرح شده معلوم شود)

ـ الَّذینَ آمَنوا و هاجَروا وجاهَدوا فی‌سبیلِ‌اللّهِ باموالِهِم و انفُسِهِم اعظَمُ درجةً عندَاللّهِ وَاولئکَ هُم‌الفائزون . یُبَشِّرُهُم رَبُّهُم بِرَحمَةٍ مِنهُ وَ رِضوانٍ و جَنّاتٍ لَهُم فیها نَعیمٌ مُقیمٌ . خالِدینَ فیها اَبَداً اِنَّ اللّهَ عِندَهُ اَجرٌ عَظیمٌ . یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنوا لاتَتَّخِذُوا آبائَکُم واخوانَکُم اولیاءَ اِنِ اسْتَحَبُّوا الکُفرَ علی‌الایمانِ وَمَن یَتَوَلَّهُم مِنکُم فَاولئکَ هُم‌الظّالِمونَ .

قُلْ إِن كانَ آباؤُكم و أَبناؤُكم و إِخوانُكم وَ أَزواجُكم وَ عَشيرَتُكم وَأموالٌ اقْتَرَفتُموها وَتجارَةٌ تخشَوْنَ كَسادَها وَمساكِنُ تَرضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللّهِ وَ رَسولِهِ وَجِهادٍ فی سَبیلِهِ. . . یُریدونَ أَن یُطْفِؤُا نورَاللّهِ بِأَفواهِهِم و . . . (آیهٔ مربوط به‌نقال من از اینجا است) : یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا ما لَکُم إِذا قیلَ لَکُم انْفِروا فی سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُم إِلَی الأَرْضِ أَرَضیتُم بِالحَیوةِ الدُّنیا مِنَ الآخِرَةِ فَما مَتاعُ الحَیوةِ الدُّنیا فِی الآخِرَةِ إِلّا قَلیلٌ. إِلّا تَنْفِروا یُعَذِّبْکُم عَذاباً أَلیماً وَیَسْتَبْدِلْ قَوماً غَیرَکُم وَلا تَضُرُّوهُ شَیئاً . . . إِلّا تَنْصُروهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَروا ثانِیَ اثْنَینِ إِذْ هُما فِی الغارِ إِذْ یَقولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنا، فَأَنْزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیهِ وَ أَیَّدَهُ بِجُنودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَروا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللّهِ هِیَ الْعُلْیا، وَاللّهُ عَزیزٌ حَکیمٌ. اِنْفِروا خِفافاً وَ ثِقالاً وَجاهِدُوا بِأَموالِکُم وَ أَنْفُسِکُم فی سَبیلِ اللّهِ ذلِکُم خَیرٌ لَکُم إِنْ کُنْتُم تَعْلَمُونَ . . . (توبه، آیهٔ نقال ۳۷ به‌بعد.)

احسان

به‌میزانی که احساس‌می‌کنم رو به‌پایان‌می‌روم، وهرچه‌بیشتربیری، ضعف واستضعاف را درخود می‌یابم. هرچه تب وتاب‌هایم برای بیرون بریدن از قفس فروکش می‌کند و برـ رمحنه‌تر وبال‌شکسته‌تر زمجروح‌تر می‌شوم و بیشتر از قفس میافتم، هرچه دیوارها نزدیک‌تر می‌شوند وسقف کوتاه‌تر و پنجه فشرده‌تر و خود را با موری که در تاسک لغزنده افتاده است همانندترمی‌بینم وهرچه دردها سنگین‌تر می‌شوند یا قدرت خارق‌العادهٔ من در تحمل‌درد شکننده‌تر وحوصله‌ام درچیدن درد دانه‌هائی که بپایی می‌باشند تنگ‌تر می‌گردد، و نیزـ در بیرون از دنیای درونم ـ هرچه در میرادونم موج تباهی‌ها و سیاهی‌ها و بلبدی‌ها و زشتی‌ها وناجغدها ونعیبت‌ها وسقوط‌ها ویرانی‌های سیل و زلزله وقحطی وغارت ومرگهای ذلت وبرجی ونفر وجهل و عبودیت وبیگانگی و ازخود بریدگی و وسواس. . . وخناس‌کاری و نشاط‌بازی مهیب‌تر و ریشه‌براندازتر می‌آید و سموم زمستانی بر بوستان ایمان و فرهنگ و اخلاق ما تندتر می‌وزد و شتابل‌های عشق و سرخ گلهای شهادت و یاس‌های خاطره و بنفشه‌های شرم و تأمل و نجابت و گلهای رنگارنگ ارزش‌ها، فضیلت‌ها و زیبائی‌ها و مزرع

سبز سیادت و عزت وغنیٔ خُرّمی حیات ما و چراگاههای پربرکت جان‌های ما و جوانه‌های ی پیر ما و شکوفه‌های امیدهای دیرین ما به‌زردی وخشکی رو می‌کند و رسوب سخت وسیاه این سیل دمادم، همچون صلصال کالفخار، خاک حاصلخیز ما و کشتزار عزیز پدران مارا بیشتر فرامی‌گیرد و بذرشور و شوق‌های شکافتن وسرزدن و روئیدن و به‌برگ وبارنشستن را درخود می‌میراند و قنات این «موءمن آباد» که میراث تاریخ ما و سرمایهٔ هستی ومعنی زندگی ما و معبد و ایمان ما و سرمنزل مقصود ما است از لای ولجن پرتر می‌شود و چاه‌ها بپایی فرو می‌ریزد و چشمه‌ها یکایک فرو می‌خشکد و کلنگ‌های آن ملّی قدسی و اصحابش در فوران منجلاب این زمین و انفجار هیاهوی این زمان، هردم خاموش‌تر وفراموش‌تر می‌شوند، من خود را آن غریقی حس می‌کنم که «نیما» وصف کرده‌است، خسته، نفسش به‌شماره افتاده، زورقش‌شکسته و پاروهایش را طوفان ربوده و نومید، در دهان مخوف دریا دست وپا می‌زند و از قلب طوفان، درحالیکه غرقاب هرلحظه بیشتر می‌بلعدش و درحلقوم مرگ بیشتر فرومی‌رود ودورتروغرق‌تر وشکسته‌تر می‌شود، باپنجه‌هائی که به‌هوا چنگ‌می‌زند وچشمانی که برق حسرت و امیدش به‌ساحل خیره شده است فریاد می‌زند:

آآآیی‌ی‌ی

احسان!

من اکنون بیش از هر وقت رنج آن روح طوفانی و دربند را که می‌گفت: «صبر کردم، صبرکسی که خار درچشم واستخوان در گلو دارد» احساس می‌کنم، رنج او را دارم برای آنکه عظمت وقدرت آن روح را داشته باشم. همچون دانه‌ای درمیان دوسنگ آسیای زندگی‌ام سائیده می‌شوم ولهٔ میشوم و سرنوشتی جز نورگدازان و حلقوم بلعندهٔ این روزگار که چون گرگی هار و ناشنا است در پیش ندارم.

مجروح بستری شده و به‌تخت بسته‌ای که پرستار بیمارستان رنجش می‌دهد، شرح حال عجیبی است! روحی که در شور و شوق زمانه رشد کرده و برندهٔ ناآرامی که از همهٔ مرغهای خانگی نفرت دارد و جان بیقرار که در تب وتاب جهد وجهاد عصر خویش و در جوش و خروش نسل خویش پرورده و همواره برای مردم زیسته و در هوای مردم دم‌زده و هیچگاه خانه‌زا وخانگی نبوده‌است وباحیوانات اهلی بیگانه بوده است و از آخور واصطبل

می‌گریخته است واکنون محکوم است‌که فقط «زندگی کند» و زندگی‌کردن را نه می‌داند ونه می‌خواهد و باید خانه‌نشین باشد و خانه آزارش می‌کند.

هرگاه در خیالش می‌گذرد که کم‌کم با خانه خو کند همچون‌اسبی‌که بوی‌زنزله را می‌شنود، افسار می‌گسلد و از طویله می‌گریزد و سر به‌صحرا می‌گذارد، اما صحرائی هم در پیش ندارد.

گریزگاهش تا دیوارکوچه است و دزدان وشکارچیان بیرحمی‌که در خم کوچه کمین کرده‌اند تا به‌تیرش بزنند، یا بر پشتش جل خر وپوزه‌بند نهند و سوارش شوند وبارش‌کنند ویا دست وپایش را «بخو» زنند و عقال بندند و به‌داغگاه شهربارش برند وداغش کنند و نگهش دارند تا رام شود، آرام شود، نشاندار شود، گم نشود، سرکشی نکند، «نجیب» شود، اسب‌درشکه، نجیب‌زاده‌ای، اسب سواری شاهزاده‌ای، اسب‌کاری زباله‌بری، بهرحال اسبی در گله، اسبان و خران و گوسفندان ارباب.

بهرحال، فعلا گفتن ونوشتن وکارکردن و مسؤولیت و تحقیق ورهبری وفکر و علم و اصلاح و ارشاد که اساسا برایم مطرح نیست، زندگی‌کردن هم برایم محال است، مشکلم اکنون «بودن» است که درآن سخت درمانده‌ام وچنانم که دم‌زدن نیز برایم دشوار شده است و هر روزی برایم دردی است که تنها به‌گذراندن آن می‌اندیشم و همین.

خیلی از خودم حرف زدم وآنهم نالیدم و چقدر ازین دو کار متنفرم. شاید هم برای این گفتم و نالیدم که تو هم نعمات خویش را شناسی و هم شکر نعمت کنی و هم مسؤولیتهایت را سنگین‌تر و صریح‌تر حس کنی.

شاید خواستم بگویم که «دردها» و «حرف‌ها»ی بسیاری داشتم و دارم که زمانه مجال به درانداختنش را نداد و مجال آنرا هم که لااقل به‌اندازه‌ای که هر جانداری حق دارد، پدر وپسری با هم باشند از ما گرفت. درآن ایام کوتاه با هم بودن هم من خودم نبودم، ایامی بود که من تلاش می‌کردم که فقط زنده بمانم وآن هم تنها راهش این بود که خودرا فراموش‌کنم، یعنی خودم نباشم وگرنه تحمل خودم برایم محال بود ومیمردم.

آرزویم این بود که پس از تجربه، همه، راهها و رسم‌ها و مکتب‌ها و مذهب‌ها، با اندیشه‌ای روشن و جانی آزاد و دلی سرشار از اندوخته‌ها و احساس‌ها، به‌عمق روح آدمی

سرکشم و در سینه، این شط پرشوکت تاریخ فرو روم و سرچشمه‌های زلال حقیقت وجوهر راستین وپاک‌انسانیت را کشف‌کنم و دور ازاین کوچه‌ها وخیابانها و اتوبان‌های پیش‌ساخته راه تازه‌ای را که روح‌جهان وتابوی طبیعت و مسیر فطرت انسانی برآن روان است پیداکنم.

آنچه ملت ما بدان محتاج است، آنچه انسان را از حاکمیت و مالکیت و فریب نجات می‌بخشد، همه می‌روند و مهندس می‌شوند، طبیب می‌شوند، حقوقدان می‌شوند، فیزیکدان وشیمیست می‌شوند ومی‌آیند. اگرملتی ازاین‌مقوله‌ها کمبود داشته باشد می‌تواند با پول بخرد و وارد کند. همه، روشنفکران ما می‌روند و کمونیست می‌شوند، سوسیالیست میشوند، اگزیستانسیالیست می‌شوند، لیبرال و دموکرات می‌شوند، ماتریالیست می‌شوند، نهیلیست می‌شوند، ناسیونالیست می‌شوند، یا چیزی نمی‌شوند. همچنان مؤمن یاکافر، زاهد یا فاسد می‌مانند و مثل بسیاری با یک تیتر توخالی و یک چمدان توپر برمی‌گردند و پروانه، کسبی همراه دارند و از یک کنار همه، یک «لیسانس غذائی» برای خود و خانواده سرغات می‌آورند، این‌ها هیچکدام ندکار تازه‌ای است و نه دوای دردی.

بقول نانون:

«ما نمی‌خواهیم از افریقا یک اروپای دیگر بسازیم، تجربهٔ آمریکا هفت جد ما را بس است. (ما ازجامعه، خودمان یک اروپای شرقی دیگری هم نمی‌خواهیم بسازیم، تجربه، روسیه، بی‌مرد و باچین هشتصد میلیونی که در آن فقط یک مرد بیشتر وجود ندارد، تمامی بشریت مظلوم‌را بس است). ما می‌خواهیم یک‌اندیشه، نو، یک نژاد نو بیافرینیم وبکوشیم تا یک انسان بر روی پاهای خویش بپا ایستد».

بر روی پاهای‌خویش به‌پا ایستادن برای‌ما که ازپا افتاده‌ایم و به‌دیگران و دیگرها تکیه داریم و با تکیه می‌جوئیم خیلی معنی می‌دهد، این کدام انسان است؟چون انسانی است که مولوی و بودا ومزدک را در چهره‌اش یکجا باز می‌شناسیم، رسیدن به‌جهان‌بینی مسلکی‌که این هرسه درآن با هم سازش و آمیزش خوش‌آهنگ و زیبا وطبیعی‌یی یافته باشند کاری است که رنج و جهاد و اجتهاد واخلاص وایثار ونبوغ ودانش وآگاهی وتجربه وپشتکار بسیاری را می‌طلبد. کشف این راه وگوفتن آن و ارائه، آن به روشنفکران آزادی که بن‌بست ها را در پایان همه، راهها احساس کرده‌اند ویا این همه از جستجو بازایستاده‌اند کار یک

تن ویک‌جمع و یک‌نسل‌تنها نیز نیست . اما برای آغازسخن‌گفتن ازآن ، من امیدوارم‌که بیش از این بتوانم کار کنم و عمرم را نثار آن سازم .

امامت انسان امروز که تشنهٔ مسیحی دیگر و نجات‌بخشی دیگر و ایمانی دیگر است این «تثلیث» است ، تثلیثی‌که زیربنای طبیعی وحتمی توحید است . و براستی که علی آن مسیح مثلث است که یکی است و درعین‌حال سه‌تا ، سه‌تا است و درعین‌حال ، یکی !

ولی نمی‌دانم که تقدیر چه اندازهٔ دیگر برای من ماموریت قائل است و درچنته چه دارد ؟ بهرحال شعر مترلینگ را در بستر مرگ تکرار می‌کنم که خطاب به‌پرستارش برای پسرش نوشته است :

« هنگامیکه او آمد .

این عصا و کوله‌بار وچاروق‌های مرا به‌وی بسپار ،

و به‌وی بگو که من چهل سال پیش ،

این عصا را به‌دست گرفتم

این چاروق را به‌پا کردم

و این کوله‌بار را بر دوش گرفتم و براه افتادم

چهل سال ، خستگی‌ناپذیر وتشنه وعاشق ،

به‌رفتن ادامه دادم .

اکنون راه را تا بدینجا آمده‌ام ،

و تو پسرم .

اینک ،

عصایم را بدست گیر ،

چاروق‌هایم را بپوش

و کوله‌بارم را بر پشتت نه

و این راه را

از اینجا که من ماندم

ادامه بده

و تو نیز ، در پایان زندگی خویش به . . . .

این عصا و کوله‌بار و چاروق‌های مرا به وی
بسپار و به وی بگو که من چهل سال پیش،
این عصا را بدست گرفتم
این چاروق را به پا کردم
و این کوله‌بار را بر دوش گرفتم و براه افتادم
چهل سال، خستگی ناپذیر و تشنه و عاشق
به رفتن ادامه دادم.
اکنون راه را تا بدینجا آمده‌ام
و تو پسرم
اینک،
عصایم را بدست گیر،
چاروق‌هایم را بپوش
و کوله بارم را بر پشتت نه
و این راه را
از اینجا که من ماندم
ادامه بده
و تو نیز، در پایان زندگی خویش به.....

---

۴۵ ریال

شماره ثبت دفتر کتابخانه ملی ۸۵۲

تاریخ ۳۶/۶/۲۹

ناشر - مشهد - کتابفروشی طلوع